

هدایتگران راه نور

زندگانی حضرت امام هادی علیه السلام

محمد تقی مدرسی


بسم الله الرحمن الرحیم

هدایتگران راه نور جلد ۱۲زندگانی حضرت امام هادی علیه‌السلام

نویسنده:

محمدتقی مدرسی

ناشر چاپی:

محبان الحسین(ع)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

هدایتگران راه نور جلد ۱۲زندگانی حضرت امام هادی علیه‌السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی محمدتقی - ۱۹۴۵

عنوان و نام پدیدآور : زندگانی حضرت امام هادی علیه‌السلام محمدتقی مدرسی مشخصات نشر : تهران محبان الحسین ع - نشر بقیع ۱۳۷۶.

مشخصات ظاهری : ک ص ۶۶

فروست : (هدایتگران راه نور/ محمدتقی [ج ۱۲)

مدرسی محمدتقی ۱۹۴۵ - ، هدایتگران راه نور؛ ج ۱۲

شابک : ۹۶۴-۶۴۳۹-۱۲-۸بها:۱۸۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۴۳۹-۱۲-۸بها:۱۸۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : چاپ دوم بهار ۱۳۷۷

یادداشت : عنوان دیگر: زندگانی امام هادی علیه‌السلام

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس عنوان دیگر : زندگانی امام هادی علیه‌السلام

عنوان دیگر : زندگانی امام هادی علیه‌السلام موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه موضوع : علی‌بن محمد(ع ، امام دهم ۲۵۴ - ۲۱۲ق -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره : BP۳۶/م۳۶ه۱۲،۴.ج رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۸۳

شماره کتابشناسی ملی : م۷۶-۸۷۶۱

مقدمه ناشر

بسم الله الرحمن الرحیم سخن گفتن پیرامون ائمه اطهار علیهم‌السلام سخت است. در گذر تاریخ انسانهای فراوانی می‌یابیم که بر آستانه راه این انوار الهی ایستاده‌اند و می‌خواهند بگونه ای به آنها نزدیک شوند تا از سرچشمه معرفت آنها بهره‌مند گردند. هیچ جای شگفتی نیست، زیرا ائمه معصومین علیهم‌السلام افسانه یا اسطوره‌های تاریخی نمی باشند بلکه، آنها راه روشنی هستند که رودی را در دل امت جاری ساخته‌اند که با گذشت قرنها از شهادت و رحلت این بزرگواران پیروان شان آنها را از یاد نبرده‌اند. پس یاد این بزرگوران سخنی است که هرگز از آن خسته نمی شویم و مدرسه ای است که هرگز نمی توان آنرا ترک نمود. از این رو مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی مدرسی (حفظه الله) سال‌ها قبل مبادرت به نگارش یک سلسله ۱۴ جلدی تحت عنوان (قدوة واسوة) نمودند که کتاب حاضر (زندگانی حضرت امام علی الهادی علیه‌السلام) دوازدهمین شماره از [صفحه ۴] سلسله فوق می‌باشد که بارها به زبان عربی چاپ گردیده است. با توجه به سبک نگارش و سلیس بودن آن، این مجموعه توسط ناشرین مختلف از جمله انصار الحسین علیه‌السلام، بقیع، و محبان الحسین علیه‌السلام تحت عنوان (هدایتگران راه نور) ترجمه و چاپ گردیده است. انتشارات محبان الحسین علیه‌السلام به خود می‌بالد که اولین چاپ این مجموعه را در سال ۱۳۷۹ و چاپ ششم دوازدهمین شماره از سلسله فوق را نیز در زمستان ۱۳۸۵ به بازار کتاب عرضه می‌دارد. از خداوند متعال می‌خواهیم که در راه نشر معارف اسلامی موفقمان بدارد. واحد فرهنگی انتشارات محبان الحسین علیه‌السلام [صفحه ۵]

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین، والسلام علی النبیین و الصدیقین، و صلوات الله و برکاته علی خاتم المرسلین محمد و آله الهداة المیامین. گاه پیش خود می‌اندیشم که آیا همین شناخت جزئی به نامهای ائمه و تاریخ ولادت و شهادت آنها برای ارتباط ما با این بزرگواران کفایت می‌کند؟ و آیا فقط همین شناخت ما را پیرو آنان و آنها را امام ما می‌گرداند؟ در این صورت نشانه‌ی اقتدای به آنها چیست؟ اگر یکی از ما را در پیشگاه پروردگار حاضر کنند و خداوند از او بپرسند: پیشوا و یا پیشوایان تو کیانند؟ و او در پاسخ نام پیشوایانش را بر زبان آورد بدون آنکه ویژگیها و کردارها و تعالیم آنان را شناخته باشد، و ائمه علیهم‌السلام نه تنها او را نشناسند که حتی منکر شیعه بودنش شوند، آیا در این صورت او عذری پذیرفتنی در نزد خدا دارد؟ من در این باره تردید می‌کنم و احتمال می‌دهم که بر دوستداران اهل بیت که مدعی هواخواهی خاندان پیغمبر و پیروی از راه و روش این بزرگوارانند، واجب است که آنان را به گونه‌ای مورد شناخت قرار دهند که پیمان آنها و ائمه [صفحه ۶] ارتباط تام و کامل برقرار کند و البته این شناختی است که از حد و مرز اسما و القاب بسیار فراتر می‌رود و دست کم به شناخت شیوه‌ی کلی آنان در زندگی و قسمتی از آنچه که آنان به اجرای آن دستور داده‌اند، می‌انجامد. اگر چنین احتمالی صواب باشد، بر یک فرد شیعه واجب است که در برنامه‌ی مطالعاتی و پژوهشی خود، شناخت تاریخ ائمه علیهم‌السلام را ولو بطور خلاصه، بگنجاند. هر چند که شناخت بیشتر سیما و زندگی این رهبران و غور و تأمل در گفتار آنان، بر درجات انسان در پیشگاه پروردگار می‌افزاید و بهای کردار صالح او را افزونی می‌بخشد. آنچه در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت در واقع بضاعت مزجاتی است که به پیشگاه ائمه علیهم‌السلام به تحفه می‌بریم به این امید که خداوند متعال به فضل و کرم خویش آن را از ما به نیکویی قبول کند. محمد تقی مدرسی [صفحه ۷]

زندگینامه

نام: علی پدر و مادر: امام جواد و سمانه شهرت: هادی، نقی کنیه: ابوالحسن سوم زمان و محل تولد: ۱۵ ذیحجه‌ی سال ۲۱۳ هجری در مدینه. زمان و محل شهادت: سوم رجب سال ۲۵۴ در سن ۴۱ سالگی در شهر «سامراء» بر اثر زهری که با دسیسه‌ی «معتز» (سیزدهمین خلیفه عباسی) توسط معتمد عباسی، به آن حضرت خوراندند، به شهادت رسید. مرقد شریف: شهر سامره، واقع در عراق. دوران زندگی: در سه بخش: ۱ - ۸ سال قبل از امامت (از سال ۲۱۲ تا ۲۲۰ ه.ق) ۲- دوران امامت، در زمان خلفای قبل از متوکل ۱۲ سال (از سال ۲۲۰ تا ۲۳۲ ه.ق). ۳- دوران امامت در سخت‌ترین شرائط، در زمان خلافت چهارده ساله‌ی دیکتاتوری متوکل (دهمین خلیفه عباسی) و سپس خلفای بعدی. [صفحه ۹]

نقطه عطف جنبش مکتبی

از هنگامی که آدم ابوالبشر علیه‌السلام به زمین فتنه‌ها و بلایا هبوط کرد، و تا زمان برپایی قیامت، همواره میان نیکان که در جستجوی خشنودی خدایند و گمراهان که از دسیسه‌های شیطان پیروی کردند، مبارزه و ستیز برقرار بود و هست. با این حال زمین هیچگاه و در هیچ برهه ای از وجود باقیماندگان تبار پیامبران و پیروانشان که از فساد و تباهی در زمین جلوگیری و حجت خدا را بر مردمان، اقامه می‌کرده‌اند، تهی نبوده است. پروردگار سبحان در اشاره به همین حقیقت می‌فرماید: (فلولا کان من القرون من قبلکم أولوا بقیة ینهون عن الفساد فی الأرض) [۱] . «پس چرا نبود از قرنهای پیش از شما بازماندگانی که از تباهکاری در زمین نهی کنند...» او می‌فرماید این «بقیه‌ی صالحه»، پیامبران مرسل یا جانشینان پیامبر [صفحه ۱۰] و یا علمای ربانی بوده‌اند که درفش دعوت به سوی خدا و قیام به فرمان او را به میراث برده بودند. امام هادی علیه‌السلام این رهبری خردمندانه را از پدر بزرگوارش، امام جواد به ارث برده بود که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، خاتم پیامبران که بر تمام مکاتب الهی برتری و هیمنه داشت، بدو منتهی می‌شد، به ارث برده بود. بندگان برگزیده‌ی خدا، امامت ربانی را به میراث بردند و علمای ربانی و زاهدان و صالحان شیعه،

حق و پیروی از خط مشی پیامبران را میراث خویش گرفتند. هدف این خط مبارک، تحقق بخشیدن به همان آرمانهایی بود که پیامبران و صالحان در طول تاریخ برای تحقق بخشیدن آنها کوشیدند و به عبارتی به همان آرمانهایی که خداوند متعال در این آیه آنها را به اختصار بیان کرده است، جامه‌ی تحقق پوشاندند: (لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و أنزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز) [۲] . «همانا که ما پیامبران خویش را با نشانیها فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو فرو فرستادیم تا مردم به قسط قیام کنند، و آهن را فرو فرستادیم که در آن نیرویی است سخت و سودهایی برای مردم تا خدا شناسد آن را که او و فرستادگانش را به غیب یاری می‌کند که خداوند توانا و عزتمند است.» [صفحه ۱۱] آنچه در دیگر آیات قرآنی و نیز در این آیه بدان اشارت رفته، اهداف والای بعثت پیامبران به شمار می‌آیند که عبارتند از: الف - دعوت به خدا با دلایل آشکار (بینات). این نکته در این فرمایش امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به روشنی بیان شده است: «پس خداوند هر چند گاه پیامبرانی فرستاده و به وسیله‌ی آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق را ادا کنند و نعمت فراموش شده را یاد آرند و نهفته های خرد را آشکار سازند.» با بیدار کردن عقل و برانگیختن وجدان از زیر ابرهای غفلت و پالایش فطرت از آلودگیها و موانع و حجب، حجت خدا بر بندگانش، از راه بعثت پیامبران تمام می شود! ب - تلاوت کتاب خدا که در آن تمام نیازمندیهای مردم تبیین شده است. از طریق تلاوت کتاب و آیات آن، پیامبران علیهم‌السلام به تزکیه و تعلیم مردم همت می گماشتند. خداوند در این باره می‌فرماید: (هو الذی بعث فی الأمیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمهٔ و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین) [۳] . «او (خدا) است که آن که در بی سوادان، پیامبری از خودشان برانگیخت تا بر ایشان آیات خدا را بخواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمت بیاموزدشان و گرچه پیش از این در گمراهی آشکار بودند.» ج - فراهم آوردن میزان بـه ایـن معنی که ولی امر (حاکم) کسی است که [صفحه ۱۲] میان مردم به عدل و داد فرمان می‌راند. خداوند در این باره می فرماید: (فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما) [۴] . «نه چنین است، به پروردگارت سوگند که ایمان به تو نیاورند مگر آنکه تو را به داوری بگیرند آنچه میانشان روی داده است سپس در دل خود از آنچه تو قضاوت کرده ای چاره‌ای نیابند و کاملاً تسلیم شوند.» پس هر که عهده دار منصب خلافت الهی شد میزان حق و فرقان و نور می گردد تا اگر شیوه‌ها به یکدیگر مشتبه شد و نظریات و آرا با یکدیگر تفاوت یافتند آنها به مردم بیاموزند که کدامین راه و کدامین شیوه آنانرا به سوی پروردگار و جلب خشنودی خالق رهنون می‌شود. د- والاترین هدف از همه‌ی این آرمانهای برتر، تحقق یافتن بالاترین درجات عدالت در بین مردم یعنی «قسط» است که جز با ایمان مردم به پیامبران و پیروی آنها از کتاب خداوند و تسلیم در برابر میزان، صورت نخواهد پذیرفت و هم از این روست که خداوند می‌فرماید: (لیقوم الناس بالقسط). بدیهی است که تحقق کامل این قسط، جز با اتکا به نیروی مادی و بازدارنده ای که در آهن متجلی است و فرو فرستاده از جانب خداست و در آن قوتی است سخت، میسر نخواهد بود. آهن نیز به سهم خود، اگر در دستان دلیر مردان از جان گذشته در راه [صفحه ۱۳] خدا و برای یاری دین و پیامبران او نباشد، مفهومی نخواهد داشت. اگر این دلاوران، آهن را برای دفاع از وحی خدا و خط مشی پیامبران خدا به کار برند، یاری خدا نیز بر آنان فرود آید که خداوند بسیار توانا و عزتمند است و خود فرموده است: (و لینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز) [۵] . «و خدا البته یاری کند آن را که به یاری او برخاسته که خداوند توانا و عزتمند است.» این آرمانها، خط و حرکت مکتبی بود که امام هادی علیه‌السلام در روزگار خویش زمام آنرا به دست داشت. اینک باید پرسید که نقاط عطف این خط از هنگام تشکل آن در عصر امام علی علیه‌السلام تا زمان امام هادی چه چیزهایی بوده است؟ پس از پیوستن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به «رفیق اعلی»، امت تازه بنیاد اسلام به پیشوایی نیاز داشت که از میراث آن حضرت پاسداری کند و از خط اصیل وی که از چپ و راست اماج حملات عده ای قرار می گرفت، دفاع کند و ارزشهای والایی را که توسط وحی فرود آمده بود، در میان امت استواری بخشد. امیرمؤمنان به بهترین شکل به این وظیفه

همت گمارد و گروهی از برگزیدگان و پاکان امت، که جزو همان «بقیه صالحه» بودند به گرد او جمع آمدند و به دفاع از خط اصیل رسالت الهی مشغول شدند. [صفحه ۱۴] با وقوع جنگ صفین، شکاف میان این خط با سایر خطوط، وضوح بیشتری به خود گرفت و ابرار که بقیه‌ی سلف صالح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز در میان آنان بودند، کلًا به سوی امام علی گرایش یافتند و این خط به رغم وحشت ایجاد شده از طرف حزب حاکم اموی، همچنان برجستگی و برتری خویش را حفظ کرد. امام آوازه‌ی این خط در دنیا نپیچید مگر پس از آنکه رنگ خون به خود گرفت و حرارت فاجعه را پس از واقعه طف لمس کرد. بنابراین اگر بگوییم این خط در روز صفین متبلور شد، باید بگوییم که رشد و تکامل آن در روز عاشورا به وقوع پیوست. در زمان امام زین العابدین این صبغه‌ی الهی دو چندان شد و در روزگار امامت امام باقر خط مشی توحیدی تبلور یافت. چرا که در اوج آن عقل نیز با وحی منزل تلاقی پیدا کرد. در دوران پیشوایی امام صادق و نیز جزئیات این خط در احکام و اخلاق و آداب و مواعظ به صورتی کامل ترسیم شد. در دوره‌ی امام کاظم این خط رنگی سیاسی یافت زیرا مسأله طرح ریزی انقلابی مردمی در کار بود. اما در دوران ائمه بعدی یعنی امام رضا و سه فرزندش علیهم‌السلام خط مکتبی به عنوان یک نیروی سیاسی و اجتماعی و نفوذ یافته در هیأت حاکمه که در تصمیم گیریها و اشراف بر حیات دینی جامعه نیز بی‌تأثیر نبودند، تجلی پیدا کرد. دوران امام هادی، به تجلی قدرت خط مکتبی در تمام زمینه‌ها متمایز بود. اگر چه نظام عباسی همواره و بویژه در دوران متوکل عباسی به [صفحه ۱۵] قدرت سرکوب خویش متمایز بود. شاید بتوان از برخی از شواهد تاریخی زیر، به اوضاع و احوال شیعیان در دوران امامت امام هادی پی برد: ۱- در حدیث مفصلی که شیخ کلینی در مورد آنچه که پس از وفات امام جواد علیه‌السلام رخ داد روایت کرده، آمده است: «چون ابوجعفر (امام جواد) درگذشت از خانه ام بیرون نیامدم تا آنکه دانستم سران طایفه (شیعه) نزد محمد بن فرج الرخجی که از اصحاب موثق امام رضا و امام جواد و وکیل امام هادی بود گرد آمده درباره‌ی امر (امامت) به رایزنی می‌پردازند» [۶] . این روایت بیانگر آن است که شیعیان در آن روزگار مجالسی داشتند که در آنها درباره‌ی امور بسیار مهم به گفتگو و رایزنی می‌نشستند. یکی از این امور مهم، شناخت امام و بیعت با او و پذیرفتن دستوراتش بوده است. آنان پس از وفات امام جواد علیه‌السلام، به خاطر وجود اخبار صحیحی که در دست داشتند، بر امامت امام هادی اجماع کردند. در پایان این روایت آمده است: همه‌ی کسانی که در آن مجلس بودند به امامت امام هادی تسلیم شدند. شیخ مفید همچنین می‌افزاید: «اخبار در این باره بسیار فراوان است به طوری که اگر بخواهیم همه‌ی این اخبار را در اینجا بیان کنیم کتاب طولانی [صفحه ۱۶] شود. همین که شیعیان پس از امام جواد بر امامت امام هادی اجماع کرده‌اند و کسی در آن زمان جز خود آن حضرت ادعای امامت نکرد، ما را از ایراد اخبار و نصوص صریح بر امامت آن حضرت بی نیاز می‌سازد» [۷] . بنابراین می‌بینید که شیخ مفید، امامت امام هادی را به اجماع سران شیعه مربوط می‌داند. چرا که آنان برگزیدگان امت و از فقهای بزرگ بودند و معرفت آنان به امامی که با وی و پدر و جد بزرگوارش زیسته بودند، راهی عقلانی برای شناخت امام به حساب می‌آید. سخن شیخ مفید و حدیثی که او روایت کرده، فقط بیانگر اوضاع و احوال طایفه ی شیعه در آن دوران است. ۲- فتح بن خاقان وزیر متوکل بود اما به امام هادی مهر می‌ورزید و علت این مهرورزی یا گرایش شخصی او بود و یا اینکه وی در حقیقت یکی از یاران نفوذی آن حضرت در دستگاه حاکمه به شمار می‌آمد. اما در روایت آمده است که آن حضرت به خاطر حفظ جان فتح بن خاقان او را مورد نکوهش قرار داده است. اجازه دهید به حدیث زیر که بیانگر گوشه ای از کرامات امام هادی و در عین حال نمودار بخشی از اوضاع و احوال شیعه در آن دوران است، گوش بسپاریم: روزی نزد امام علیه‌السلام رفته عرض کردم: سرورم! این مرد مرا طرد کرده و روزی‌ام را بریده و ملولم ساخته است و نزد او به چیزی متهم نیستم مگر به این جرم که ملازم شمایم و اگر شما چیزی از او درخواست کنید [صفحه ۱۷] قبول آنرا از شما لازم می‌داند، بنابراین بر من منت نهید و از او درخواست کنید. امام فرمود: اگر خدا خواهد کفایت شوی. چون شب فرا رسید، پیغام رسانان متوکل یکی پس از دیگری نزد من آمدند. من نزد متوکل رفتم. فتح بن خاقان که بر در ایستاده بود، پرسید: ای مرد شبانه در خانه‌ات چه چیزی نهان

داشته ای، این مرد از بس که تو را طلبیده مرا به ستوه آورده است! درون رفتم و متوکل را دیدم که بر بسترش نشسته است. پرسید: ای ابوموسی! ما از تو غافلیم و تو نیز ما را به فراموشی سپرده ای، چه چیزی از تو پیش من است؟ گفتم: فلان انعام و فلان رزق و چیزهایی نام بردم و او دستور داد آنها را دو برابر به من دادند. سپس از فتح پرسیدم: آیا امام هادی علیه‌السلام بدین جا آمد. پاسخ داد: نه. گفتم: یادداشتی نوشته بود؟ پاسخ داد: نه. آنگاه من بازگشتم. فتح مرا دنبال کرد و به من گفت: شک ندارم که تو از او خواستی برایت دعا کند. پس از ایشان برای من نیز دعایی خواهش کن. چون نزد امام رفتم، به من گفت: ای ابوموسی! این آبروی رضاست. عرض کردم: به برکت شما سرورم! اما به من گفتند که شما نه پیش متوکل رفتید و نه از او درخواستی کردید. فرمود: خداوند می‌داند که ما در امور مهم جز بدو پناه نمی‌بریم و در کارهای دشوار جز بر او توکل نمی‌کنیم و ما را عادت داد که چون از او [صفحه ۱۸] درخواست کنیم، اجابتمان کند و می‌ترسیم از این شیوه منحرف شویم که او نیز از ما روی گرداند.. عرض کردم: فتح وزیر متوکل به من چنین و چنان گفت. امام فرمود: او به ظاهر ما را دوست دارد و در باطن از ما کناره می گیرد. دعا برای کسی است که پروردگارش را می‌خواند: چون در طاعت خدا خود را خالص کردی و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به حق ما اهل بیت اعتراف نمودی و از خدا چیزی درخواست کردی، تو را بی‌بهره نگذارد [۸] . ۳- امام هادی در سامرا که مرکز خلافت بود سکونت داشت و نزد متوکل می‌رفت. راویان درباره‌ی نحوه‌ی ورود آن حضرت بر متوکل گفته‌اند: زمانی که امام هادی به کاخ متوکل نزدیک می‌شد هیچ یک از کسانی که بر در کاخ متوکل منتظر ایستاده بودند، از هیبت و جلال امام چاره‌ای جز پیاده شدن از مرکبهای خویش نداشتند.. محمد فرزند حسن فرزند اشتر علوی، یکی از این صحنه‌ها را چنین نقل می کند: با پدرم بر در کاخ متوکل بودیم. در آن هنگام من بچه بودم و در میان عده ای از خاندان ابوطالب و بنی عباس و سپاهیان قرار داشتم. چون امام هادی علیه‌السلام وارد شد همه‌ی مردم از مرکبهای خود پیاده شدند تا آن حضرت به درون رفت. یکی از حاضران به دیگران گفت: چرا به خاطر این بچه پیاده شویم در حالی که او نه شریفتر از ما و نه بزرگتر و سالخورده‌تر و داناتر از ما است؟ آن عده گفتند: به خدا سوگند برای او پیاده نمی شویم. [صفحه ۱۹] ابوهاشم به آنها گفت: به خدا قسم چون او را ببینید به خاطرش با حقارت و ذلت از مرکبهایتان پیاده می‌شوید. مدتی نگذشته بود که امام به طرف آن جمع آمد و تا چشم حاضران به او افتاد همگی از مرکبهای خود فرود آمدند. سپس ابوهاشم از آنها پرسید: مگر ادعا نمی کردید که به خاطر او فرود نخواهید آمد؟ آنها پاسخ دادند: به خدا قسم ما اختیار دار خویش نبودیم که فرود آمدیم [۹] . هرگاه امام هادی بر متوکل وارد می‌شد، پرده‌ها را برایش کنار می‌زدند و با تمام وقار آن حضرت را مورد احترام قرار می‌دادند. در روایت آمده است: یکی از اشرار، روزی به متوکل گفت: هیچ کسی با تو بیشتر از آن نمی کند که تو با هادی می کنی. در خانه کسی نمی ماند جز آن که او را خدمت می کند و زحمت بالا زدن پرده و باز کردن درب را به عهده می گیرند حال آنکه اگر مردم این مسائل را بفهمند خواهند گفت: اگر خلیفه از شایستگی وی برای خلافت بی خبر نبود با او چنین رفتار نمی کرد [۱۰] . از این حدیث مفصل که گوشه ای به بحث ما مرتبط بود نقل کردیم، برمی آید که آن حضرت حتی در کاخ ستمگرترین خلیفه‌ی عباسی در عصر خودش یعنی متوکل، از چه شکوه و جلالی برخوردار بوده است. آن حضرت چون بر خلیفه وارد می‌شد، با وی به حق به موضع گیری و گفتگو می‌پرداخت. به عنوان مثال روزی آن حضرت نزد متوکل رفت. [صفحه ۲۰] متوکل از او پرسید: ای ابوالحسن! از میان مردم چه کسی در شاعری تواناتر است؟ امام در پاسخ، نام شاعری علوی را ذکر کرد و فرمود: چون این ابیات را سروده است: لقد فاخرتنا من قریش عصابهٔ بمط خدود و امتداد اصابع [۱۱] . فلما تنازعنا القضاء قضی لنا علیه بما فاهوا نداء الصوامع [۱۲] . متوکل پرسید: نداء الصوامع چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً... جد من یا جد شما است. متوکل از این سخن بسیار خندید و گفت: او جد توست و ما تو را از او نمی رانیم [۱۳] . یک بار دیگر متوکل، امام را به مجلس باده نوشی خویش داخل کرد و از او خواست که وی را در آنچه بدان مشغول بود، همراهی کند. ولی امام او را موعظتی بلیغ فرمود. اجازه دهید این ماجرا را آنچنان که مسعودی در تاریخ

خود آورده است، نقل کنیم. وی گوید: از امام هادی پیش متوکل بدگویی کرده و گفته بودند در خانه‌اش [صفحه ۲۱] نامه‌ها و سلاحهایی از پیروان قمی‌اش دارد و بر این قصد است که به حکومت دست یابد. متوکل عده ای از ترکها را به خانه‌ی آن حضرت روانه کرد. آنها شبانه به خانه‌ی حضرت یورش بردند اما چیزی در آنجا نیافتند و خود آن حضرت را در اتاقی دربسته پیدا کردند، او جامه ای پشمین بر تن داشت و روی ریگ و خاك نشسته و توجهش به خدای تعالی معطوف بود و آیاتی از قرآن را می‌خواند. مأموران او را در همان حال نزد متوکل برده گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم و او را دیدیم که رو به روی قبله نشسته است و قرآن می‌خواند. متوکل آن لحظه در مجلس باده‌گساری نشسته است و قرآن می‌خواند. متوکل آن لحظه در مجلس باده‌گساری نشسته و جام شراب به دستش بود. امام علیه‌السلام را نزد او بردند. چون متوکل چشمش به امام افتاد هیبت و بزرگی امام در وی کارگر شد. او را در کنارش نشاند و جامی که در دست داشت، به طرف آن حضرت گرفت. امام فرمود: به خدا گوشت و خون من هرگز خمر ننوشیده‌اند، مرا عفو کن. متوکل آن حضرت را معاف کرد و آنگاه گفت: برایم شعری بخوان. امام پاسخ داد: من اندکی شعر می‌دانم. متوکل گفت: گریزی نیست. امام که در کنار متوکل نشسته بود، آغاز به خواندن اشعار زیر کرد: باتوا علی قلل الأجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل [۱۴] . [صفحه ۲۲] واستنزلوا بعد عز من معاقلهم واسكنوا حفرا یابئسما نزلوا [۱۵] . ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الأساور و التیجان و الحلل [۱۶] . این الوجوه التی كانت منعمهٔ من دونها تضرب الأستار و الكلل [۱۷] . فافصح القبر عنهم حین ساءلهم تلك الوجوه علیها الدود تنتقل [۱۸] . قد طال ما اكلوا دهراً و ما شربوا واصبحوا الیوم بعد الأكل قد اكلوا [۱۹] . متوکل از شنیدن این ابیات چنان گریست که محاسنش به آب دیدگانش تر شد، حاضران نیز گریستند. آنگاه چهار هزار دینار به امام هادی علیه‌السلام داد و او را در کمال احترام به خانه اش باز گرداند [۲۰] . بنابر آنچه که در منابع تاریخی می‌خوانیم بسیاری از نزدیکان و محرمان اسرار خلیفه، پیرو امام هادی بودند. البته ممکن است این پیروی حقیقی بوده و یا به این خاطر بوده است که شیعه را وزنه ای سیاسی می‌دانستند. به عنوان نمونه فتح بن خاقان که یکی از بزرگترین وزیران [صفحه ۲۳] متوکل بود و به هنگام کودتای ترکها علیه خلیفه با او کشته شد، پیوسته می‌کوشید به امام تقرب جوید و از برخی روایات هم پیداست که متوکل او را متهم به شیعی گری می‌کرد که این امر خود نشانگر آن است که متوکل تا حدودی به وضع او پی برده بود [۲۱] . درباره‌ی فتح آمده است که متوکل به او گفت: ای فتح این (امام هادی) دوست توست و در صورت فتح خندید، و فتح هم در چهره‌ی خلیفه خندید. همچنین از داستان زیر آشکار می‌شود که برخی از فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام و چه بسا ولایت او را در دل نهان داشتند. از طرفی این ماجرا گوشه ای از انتشار دوستی امام و احترام او در بین عموم مردم، بخصوص در حرمین شریفین (مکه و مدینه)، پرده بر می دارد. از یحیی بن هرثمهٔ، فرمانده‌ی سپاه عباسی، نقل می‌کنند که گفت: متوکل مرا به مدینه فرستاد تا امام هادی را به خاطر مطلبی که درباره‌ی او شنیده بود، به نزدش ببرم. چون به مدینه رفتم، مردم آنجا چنان بنای بانگ و شیون نهادند که تا آن هنگام همانند آن را نشنیده بودم. من شروع به تسکین دادن آنها کردم و سوگند خوردم که درباره‌ی وی به انجام کار ناپسندی مأمور نشده ام، آنگاه به بازرسی منزلش پرداختم و در آنجا چیزی جز قرآن و دعا و همانند اینها نیافتم. سپس او را حرکت دادم و خود عهده‌دار خدمتش شدم و با وی خوشرفتاری کردم. [صفحه ۲۴] یکی از روزها در حالی که آسمان صاف بود و خورشید هم می‌درخشید، بر مرکبش سوار شد در حالی که بارانی در برکرده و دم مرکبش را گره زده بود، من از کار او درشگفت شدم اما دیری نپائید که ابری در آسمان پیدا شد و بارانی تند باریدن گرفت و کار ما بسیار دشوار گشت. در این هنگام امام هادی رو به من کرد و گفت: من می‌دانم آنچه که دیدی (بستن دم مرکب) غریب شمردی و پیش خود پنداشتی که من در این کارها از تو داناترم. امام این گونه نبود که تو گمان کردی بلکه من در صحرا پرورش یافته ام و بادهایی را که دنبال خود باران دارند، بهتر می‌شناسم از این رو خود را برای بارش باران آماده کردم. چون به مدینهٔ السلام رسیدم، ابتدا نزد اسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بغداد بود، رفتم. او گفت: ای یحیی! این مرد زاده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و متوکل هم همان

کسی است که او را می‌شناسی اگر او را علیه این مرد برانگیزی او را خواهد کشت و آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو خواهد بود. به او پاسخ دادم: به خدا سوگند از او جز کردار نکو ندیدم. آنگاه به سمت سامراء روانه شدم و در آغاز نزد وصیف ترکی که از یاران او بودم، رفتم و صیف به من گفت: به خدا قسم اگر یک مو از سر این مرد (امام هادی) کم شود با من طرفی! من از گفتار این دو (اسحاق و وصیف) تعجب کردم. آنگاه از آنچه از امام هادی دیده بودم، متوکل را آگاه کردم و او را بسیار تمجید گفتم. متوکل نیز پاداش خوبی به امام هادی داد و به وی [صفحه ۲۵] بسیار احترام گذاشت و خوبی کرد [۲۲] . روزگار امام هادی علیه‌السلام به واسطه‌ی وجود تحولات سیاسی، دوره ممتازی بود. چرا که در این دوره، بازگشت ترکان به کاخ عباسی فزونی گرفت و هر یک از فرماندهان آنان به طرف یکی از نامزدهای خلافت گراییده بودند و در پی فرصت می گشتند تا نامزد مورد نظر خود را به حکومت بنشانند و با خلیفه نامیدن او و به نام وی امور و مصالح کشور را هر طور که خواهند به بازی بگیرند. پس از وفات معتصم، فرزندش الواثق بالله عهده‌دار حکومت شد و ابن‌الزیات را به وزارت خویش برگزید و بر برادر خود جعفر خشم گرفت. اما حکومت او دیری نپایید که با مرگ وی پایان پذیرفت و متوکل جانشین او شد و ابن‌الزیات را کشت. دوران حکومت متوکل تا حدودی روی ثبات و آرامش به خود دید. اندکی پیش از مرگ واثق از وی درباره‌ی جانشینش پرسید و او پاسخ داد: خدا مرا نبیند که خلافت را زنده و مرده به گردن خویش بندم! از این سخن معلوم می‌شود که خلافت در عصر او حاوی چه مفهومی بوده است. آیا مگر این واژه بجز سرکوب و فریب و توطئه و غوطه‌وری در شهوتها مفهومی دیگری هم داشت؟ به علاوه مگر او خود برادرش متوکل را پس از آنکه امارت حج را بدو سپرد، به این خاطر که پی برد او بر سر [صفحه ۲۶] خلافت با وی به رقابت پرداخته، روانه‌ی زندان نکرد و شفاعت هیچ کس را هم درباره‌ی او پذیرا نشد؟ پس از وفات الواثق بالله، متوکل به حکومت رسید و چنان که گفتیم عصر او تا حدودی شاهد ثبات و آرامش بود. اما این آرامش و ثبات بر پایه ظلم و گمراه سازی مردم استوار گشته بود. برجسته‌ترین نمودهای سیاست وحشت آفرین او، در اقدامات وی در قبال علوی‌ها تجلی می‌یابد. او دستور داد قبر سیدالشهداء علیه‌السلام را به همراه خانه‌های اطرافش ویران کنند و به جای آن زمین را شخم زنند و تخم بکارند و آبیاری کنند که تمام آثار آن محو شود و مردم هم از زیارت آن قبر منع شوند و ندا داد هر که پس از سه روز در اطراف قبر دیده شود گرفتار و به زندان «مطبق» سپرده خواهد شد. مردم هم از ترس اینکه مبادا دستگیر شوند، گریختند، در واقع متوکل با پیش گرفتن این سیاست حمیت و خشم مسلمانان و بویژه بغدادیان را که به سب علویها در مساجد و خیابانها اعتراض کرده بودند، برانگیخت [۲۳] . همچنین در دوران خلافت متوکل خشکسالی وحشتناکی در عراق روی داد و بسیاری از مردم جان خود را از دست دادند. در این اثنا رومیان، با دیدن ضعف حکومت عباسی در بلاد اسلام طمع کردند و از نو حملات خود را به شهر قالیقلا واقع در جنوب آسیای صغیر، [صفحه ۲۷] آغاز کردند و مردم آنجا را شکست سختی دادند [۲۴] . از داستان زیر می‌توان به طبیعت حکومت متوکل و مراتب دشمنی و سرکوب وی بر ضد علویان و ترس او از شورش آنان به خوبی پی برد. بختری نقل کرده است: در منطقه‌ای به نام منبج نزد متوکل بودم که یکی از فرزندان محمد بن الحنیفه بر او وارد شد. او چشمانی زیبا داشت و جامه ای نیکو در بر کرده بود. پیش متوکل درباره‌ی او بدگویی کرده بودند. جوان رو به روی متوکل ایستاد و متوکل رو به فتح بن خاقان وزیر خود کرده بود و با وی سخن می گفت. چون زمان ایستادن به درازا کشید و جوان دید که متوکل به او نمی نگرد، خطاب به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر مرا احضار کرده ای تا تأدیبم کنی قطعاً بی ادبی کرده ای و اگر احضارم کرده ای تا او باشی که در محضر تو گرد آمده‌اند مرا بشناسند باید بگویم اینان از اهانت تو نسبت به خانواده‌ی من آگاهند». متوکل گفت: به خدا قسم ای حنفی اگر آن پیوند خویشی میان من و تو نبود و حلم من مرا به مهربانی بر تو وادار نمی کرد، هر آینه زبانت را بیرون می کشیدم و با شمشیر سرت را از بدن جدا می‌ساختم حتی اگر پدرت محمد به جای تو بود. آنگاه به فتح بن خاقان وزیر خود روی کرد و گفت: می‌بینی از دست خاندان ابوطالب چه می کشیم؟ یا حسنی که می‌خواهد تاج عزتی را که [صفحه ۲۸] خداوند پیش از او به

ما داده، به سوی خود بکشد یا حسینی که می‌کوشد آنچه را که خداوند پیش از او درباره‌ی ما نازل فرموده نقض کند و یا حنفی که به جهل خویش می‌خواهد شمشیر ما خونش را بریزد. جوان به او گفت: «آیا باده گساری و شراب و نی‌ها (موزیک) و غلام بچه‌ها برای تو حلمی باقی گذاشته؟ و چه وقت توبه خانواده‌ی من مهربان بودی در حالی که فدك را که ارث آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود از آنها چاپیدی و اینك ابوحرمله آن را وارث شده است. و اما اینکه نام پدرم محمد را یاد کردی باید بدانی که تو می‌خواستی (با بردن نامش) از عزتی که خدای و رسولش او را بالا برده بودند پایین بکشانی و به شرفی دست یازی که از رسیدن به بلندای آن ناتوانی و بدان نمی رسی. تو چنانی که شاعر گفت: فغض الطرف انك من نمیر فلا كعبا بلغت و لا كلابا تو از آنچه از دست حسنی و حسینی و حنفی می‌کشی به من شکایت می‌کنی پس چه بدیاری و چه بد خاندانی! آنگاه جوان پای خویش را دراز کرد و گفت: این دو پای من برای زنجیرت و این گردن من برای شمشیرت. پس به گناه من مبتلا شو و ستم مرا به گردن گیر که این نخستین کار ناشایستی نیست که تو و پیشینیانت آن را به اجرا درآورده اید.خداوند متعال می‌فرماید: (قل لا أسألكم علیه أجراً الا ـ المودة فی القربی) پس به خدای سوگند که تو درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاسخ نگفتی و به کسانی جز خویشان او مهربانی کردی. [صفحه ۲۹] پس به همین زودی بر حوض کوثر وارد می‌شوی و پدرم و جدم علیهما السلام تو را از آن دور می‌رانند». متوکل از شنیدن این سخنان گریست و سپس برخاست و به قصر کنیزانش رفت و فردای آن روز همان جوان را به حضور طلبید و به وی انعام گرانمایه ای داد و آزادش کرد [۲۵] . پنجه‌ی آهنین ستم متوکل و ظلم فراوان او موجب دشمنی مردم با وی شد. ظلم و بیداد وی حتی سپاه او را فرا گرفت تا آنجا که ارتش او به رهبری افرادی به نامهای بغای صغیر و باغر بر ضد او سر به شورش برداشتند و در نتیجه متوکل و وزیرش فتح بن خاقان کشته شدند و فرزندش منتصر در ماه شوال سال ۲۴۷ ه به جای او به خلافت نشست و برادرانش معتز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کرد و در تمام امور و بویژه مسائلی که با علوی‌ها در ارتباط بود شیوه ای مخالف با روش پدرش اتخاذ کرد. دوران خلافت منتصر که برخی از مورخان از آن به خوبی یاد کرده‌اند، چندان به درازا نکشید. مورخان منتصر را شخصی بردبار، خردمند، بخشنده، اهل کار خیر، بسیار منصف، خوشرفتار و... معرفی کرده‌اند [۲۶] . منتصر پس از گذشت ۶ ماه از خلافتش در سال ۲۴۸ ه از دنیا رفت و مردم با احمد فرزند محمد معتصم بیعت کردند و به او لقب المستعین [صفحه ۳۰] بالله دادند. به نظر می‌رسد که مستعین در نظر داشت جلوی نفوذ ترکها را که نیروی نظامی آنها به نیروی سیاسی فزاینده ای در کشور مبدل شده بود، بگیرد اما از طرف آنها و بویژه از سوی «بغای صغیر» با مخالفت سرسختانه ای رو به رو شد. آنان با معتز بن متوکل دست بیعت دادند و میان یاران و هواداران این دو خلیفه که مقر اولی در بغداد و مقر دومی در سامراء بود جنگ خونباری درگرفت. این جنگ در شرایط اقتصادی کشور بسیار تأثیر گذاشت. با به خلافت رسیدن معتز، مستعین به واسط تبعید شد و سرانجام به دست گروهی که سعید خادم رهبری آنها را برعهده داشت، به قتل رسید [۲۷] . اما معتز نیز همواره از ناحیه‌ی ترکان که پدرش را کشته و پسر عمویش را از خلافت خلع کرده بودند احساس ترس و نگرانی می‌کرد. بالاخره خلافت برای او نیز پایدار نماند و به طرز فاجعه آمیزی به قتل رسید. ماجرای کشته شدن معتز بنا به نقل مورخان این گونه بود:... گروهی از ترکان بر او وارد شدند و پای او را گرفتند و او را روی زمین کشیدند و تا در اتاق آوردند و با گرز، بر سر او زدند و جامه اش را دریدند و او را در آفتاب نگه داشتند او از شدت گرما یك پا بر زمین می‌نهاد و پای دیگر بر می‌داشت. بعضی هم به او سیلی می‌زدند و او با دست خویش روی خود را می‌گرفت تا از ضربه‌های آنها جلوگیری کند سپس گروهی از علمای کاخ حکومتی را شاهد خلع او گرفتند و آنگاه وی را در سردابی داخل کردند [صفحه ۳۱] و در سرداب را با آجر گرفتند و او در همانجا محبوس بماند تا از دنیا رفت [۲۸] . پس از مرگ معتز، مهتدی پسر واثق در سال ۲۵۵ ه به خلافت رسید. در دوران خلافت وی نابسامانی و آشفتگی در تمام کشور حکمفرما شد. در بغداد سپاهیان سر به شورش برداشتن و آتش انقلاب علوی‌ها نیز در گوشه و کنار کشور شعله‌ور گردید. بدین ترتیب خلافت عباسی به منزله‌ی شعاری درآمد برای هر کس که به حکومت طمع بسته

بود و توطئه و فریب شاخصه‌ی برجسته‌ی هر سیاستی شد. تمام این حوادث فرجام طبیعی سرکوب و فریبی بود که توسط اسلاف نخستین این خلفا به منصه‌ی ظهور رسیده بود. چرا که وقتی معتصم ترکها را بر دیگران مقدم داشت و نیروی نظامی کوبنده ای از آنها ترتیب داد و به نیروی آنان مردم را سرکوب می کرد و آتش انقلابها و شورشها را فرو می نشاند، طبیعی بود که این نیرو روزی به قوه ای تبدیل شود که خاندان او را مورد تهدید قرار دهد و خلافت را دستخوش نابودی سازد. تا آنجا که یکی از مورخان می‌نویسد چون معتز بر تخت خلافت نشست، خاصان او بیامدند و منجمان را احضار کردند و به آنها گفتند: بنگرید که این خلیفه چند سال زندگی می کند و تا کی بر تخت خلافت می‌نشیند؟ یکی از نکته سنجانی که در مجلس حضور داشت، گفت: من از منجمان به عمر خلیفه و نیز مدت خلافت او آگاه‌ترم! حاضران از او پرسیدند: پس [صفحه ۳۲] بگو خلیفه چند سال زندگی و چند سال خلافت می کند؟ مرد پاسخ داد: تا هر وقت که ترکان بخواهند! تمام کسانی که در مجلس بودند، از پاسخ این مرد خندیدند [۲۹] . آری انحراف ظاهراً در آغاز کار اندک می‌نماید اما بعداً به سرعت همه‌ی مصالح و منافع را زیر پوشش خود می گیرد! در این میان ائمه علیهم‌السلام و یارانشان از ارزشهای حق و عدالت و آزادی دفاع می کنند تا مبادا مصالح دین و امور ملت به چنین فجایع ناگواری بینجامد. [صفحه ۳۳]

زندگی امام هادی

اشاره

در دومین روز از ماه رجب سال ۲۱۲ هجری، مدینه‌ی منوره و قریه‌ی (صریا) به پیشواز ولادت نخستین فرزند امام جواد علیه‌السلام شتافت و موجی از سرور و خوشحالی این بیت هاشمی را فراگرفت. پدرش او را به نام جدش. رضا علیه‌السلام، و نیای اکبرش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام خواند و کنیه اش را ابوالحسن نامید. القاب با مسمای حضرتش از سیما و سیرت بزرگوار و پاک او حکایت می کنند. القاب او عبارتند از: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیب و متوکل. چون به شهر سامراء منتقل شد و در محله ای به نام عسکر مسکن گرفت، عسکری یا فقیه عسکری نیز خوانده می‌شد. برخی گفته اند: شهر سامراء را عسکر می‌نامیدند چون جایگاه ارتش و سپاه بود و از همین رو امام هادی را (عسکری) می‌خواندند. مادرش سمانه‌ی غربیه نام داشت. کودک در زیر سایه‌ی پدرش رشد و نمو کرد و پدرش او را به دانش امامت می‌پرورید و هر روز درفشی از علوم و معارف دینی برای او برمی افراشت و وی را می‌فرمود که بد آنها اقتدا کند. [صفحه ۳۴] در محرم سال ۲۲۰ هجری که معتصم امام جواد علیه‌السلام را به عراق فراخواند، آن حضرت فرزند خویش را در دامانش نشاند و از او پرسید: دوست داری از سوغات عراق چه چیزی به تو هدیه کنم؟ فرزندش پاسخ داد: شمشیری که گویی شعله‌ی آتش است [۳۰] . اما او نه آن شمشیر را دید و نه پدرش را که او هرگز از این سفر باز نگشت. شاید در روز ۲۹ ذی قعده سال ۲۲۰ هجری، زمانی که هشت سال بیشتر از عمر او نمی گذشت، وقتی خانواده اش او را هراسان دیدند و از او پرسیدند: تو را چه می شود؟ گفت: به خدا پدرم در این لحظه از دنیا رفت. به او گفتند: چنین مگو. اما او پاسخ داد: به خدا این چنین است که می گویم. آن روز را یادداشت کردند، و همان بود که این کودک گفته بود [۳۱] . وصیت پدرش در مورد جانشینی او قبلاً به سران طائفه شیعه رسیده بود. از این رو پس از مرگ آن حضرت همه اجتماع کردند و امامت را بدو سپردند. (در این باره در فصل نخست به تفصیل سخن گفتیم). در باقی دوران خلافت معتصم و نیز دوران خلافت واثق در همان شهر پدر خویش اقامت کرد. آوازه‌ی نیکی او در همه جا پیچیده بود. چون متوکل به خلافت نشست ترسید که مبادا امام علیه‌السلام بر ضد او دست به کار قیام و شورش شود از این رو وی را به سوی خود طلبید تا هم از نزدیک او [صفحه ۳۵] را تحت نظر داشته باشد و هم بتواند در مواقع ضروری به راحتی بر وی فشار وارد کند. به نظر می‌رسد که متوکل پس از

آنکه نامه‌های پی در پی از حجاز مبنی بر آنکه اهالی مکه و مدینه به آن حضرت گرایش دارند دریافت کرد، خواستار آمدن آن حضرت به نزد خود شد. چنین می‌نماید که متوکل همسر خویش را در پی تحقیق از کسانی که این نامه‌ها را برای او فرستاده بودند، روانه کرد. از نحوه‌ی دعوت امام چنین برمی آید که متوکل از ناحیه‌ی آن حضرت به شدت احساس نگرانی می کرده زیرا با فرستادن گروهی به طور مخفیانه، چنان که گذشت، در صدد تحقیق و تفحص از این امر بوده است. متوکل طی یک نامه‌ی ملاطفت آمیز به امام هادی علیه‌السلام آن حضرت را به سوی خود فراخواند. در این نامه چنین آمده بود: امیرالمؤمنین چنین دید که عبدالله بن محمد را به خاطر نادیده انگاشتن حق شما و کوچک شمردن منزلت و شأن شما و نیز نسبت دادن برخی از مسائل به شما از مسئولیت جنگ و نماز در مدینه از منصب و مقام برکنار دارد. زیرا امیرالمؤمنین بی گناهی شما را در آن مسائل به خوبی می‌داند و از صدق نیت و نیکوکاری و گفتار شما باخبر است و می‌داند که شما درصدد گرفتن کار خلافت نیستید [۳۲] . عبدالله بن محمد، قبلًا نامه ای به متوکل نگاشته و امام را متهم ساخته [صفحه ۳۶] بود که قصد دارد بر ضد خلیفه دست به قیام و شورش زند. امام علیه‌السلام نیز نامه‌ای به متوکل نوشت و ساحت خود را از این اتهام مبرا کرد. متوکل در ادامه ی نامه‌ی فوق چنین می‌نویسد: امیرالمؤمنین به جای عبدالله بن محمد، محمد بن فضل را والی مدینه مقرر کرده است و به او فرموده است که تو را مورد احترام و تجلیل قرار دهد و به فرمان و نظر تو گوش سپارد تا بدین ترتیب به خدای و امیرالمؤمنین تقرب جوید. امیرالمؤمنین به (دیدار) شما مشتاق است و دوست می‌دارد بار دیگر با شما تجدید عهد کند و به سیمای شما بنگرد [۳۳] . چون امام هادی علیه‌السلام به سامراء آمد، متوکل بر آن شد تا از قدر و منزلت آن حضرت در نزد مردم بکاهد. از این رو دستور داد امام را پیش از آنکه به نزد وی ببرند برای سه روز در کاروانسرای گدایان منزل دهند. غافل از آنکه منزلت امام در پیشگاه خدا یابندگان پاک سرشت او بسته به منزلی که در آن سکنی می گیرد و یا ثروتی که دارد نیست، بلکه بسته به میزان زهد او در دنیا و اشتیاقش بدانچه نزد خداست، می‌باشد. بنابراین صبر و شکیب او بر اهانتها و آزارها، آن هم در راه خدا، جز بر میزان نزدیکی او به خداوند نخواهد افزود. یکی از پیروان امام هادی علیه‌السلام به نام صالح بن سعد، در همان مکان متواضع به خدمت آن حضرت رسیده به وی گفت: فدایت شوم! اینان [صفحه ۳۷] خواسته‌اند نور تو را خاموش سازند و تو را در میان مردم رسوا کنند و برای همین در این جای ناپسند فرودت آورده‌اند. لکن امام علیه‌السلام یکی از کرامات خویش را به وی نمایاند و آنگاه فرمود: «هر جا که باشیم این برای ما مهیاست ما در سرای گدایان نیستیم» [۳۴] . به نظر می‌رسد که آن حضرت در مدت اقامت خود در سامراء رهبری خط مکتبی را، به راههای مختلف در دست داشته و از سکونت در این شهر ناخشنود نبوده است چنان که می فرماید: «مرا بر خلاف میلم به سر من رای آوردند و اگر مرا از اینجا اخراج کنند باز هم به رغم میل من است. راوی گوید: پرسیدم چرا؟ فرمود: چون هوای این شهر پاک و آبش گواراست و بیماری‌اش کم» [۳۵] . متوکل عباسی که مراتب بغض و کینه ورزی وی در حق اهل بیت علیهم‌السلام و پیروانشان بر کسی پوشیده نیست، با این تصمیم در حقیقت می‌خواست بزرگ‌ترین ونیرومندترین مخالفانش را در نزدیکی خویش جای دهد، تا او را راحت‌تر تحت نظر بگیرد و هرگاه که خود خواست به زندگی او خاتمه بخشد. اما آن حضرت به اذن خداوند تدبیری اندیشید و تصمیم گرفت تا عمق هیأت حاکمه نفوذ کند و نزدیک‌ترین یاران خلیفه را زیر نفوذ خویش درآورد و چنین نیز کرد. تا آنجا که مادر متوکل برای امام علیه‌السلام نذر می‌کند. شاید اینگونه روایات گوشه ای از ابعاد تأثیر امام [صفحه ۳۸] هادی را در کاخ حکومتی بیان کند: ۱- «متوکل در اثر دملی که روی بدن وی پدید آمده بود، در بستر مرگ بود. بیماری او چنان بود که هیچ کس جرأت به خود نمی داد، برای جراحی کاردی تیز به بدن او رساند. از این رو مادرش نذر کرد که اگر متوکل از این بیماری بهبود یابد مقدار فراوانی از مال خویش را به امام هادی بدهد». فتح بن خاقان به متوکل پیشنهاد کرد که اگر کسی را به نزد امام علیه‌السلام بفرستی و از او (راه چاره‌ی این بیماری را) بخواهی شاید او دارویی بشناسد که با استفاده از آن، بهبود یابی. متوکل گفت: کسی را نزد او بفرستید. فرستاده رفت و بازگشت و پیغام آورد «پشکل» گوسفند را که زیر پامالیده شده گرفته با گلاب بخیسانید و بر محل دمل

بگذارید که به اذن خدا سود بخش است. برخی از کسانی که در محضر متوکل حاضر بودند، از شنیدن این سخن به خنده افتادند اما فتح بن خاقان به آنها گفت: چه زیان دارد که سخن او را نیز تجربه کنیم؟ به خدا سوگند من امیدوارم با آنچه او گفته بهبود خلیفه حاصل گردد. از این رو مقداری پشکل آورده در گلاب خیساندند و بر موضع دمل نهادند. سر دمل باز شد و هر چه در آن بود بیرون آمد. مادر متوکل از بهبود فرزند خویش بسیار خوشحال شد و ده هزار دینار، مختوم به مهر خویش، برای آن حضرت فرستاد و متوکل هم از [صفحه ۳۹] بستر بیماری برخاست [۳۶] . ۲- از صقر بن ابی‌دلف کرخی روایت شده است که گفت: چون متوکل، سرور ما امام هادی علیه‌السلام را به سامراء آورد در پی تفحص از حال و روز آن امام برآمد.وی گوید: زرافی حاجب متوکل به من نگریست و دستور داد که نزد او بروم چون نزدش درآمدم از من پرسید: صقر! چه خبر؟ گفتم: خیر است استاد، گفت:بنشین و از اول تا آخر آن را بگو. گفتم: اشتباه کردم که آمدم. صقر گوید: مردم از گرد او پراکنده شدند، سپس او از من پرسید: تو چه کار داری و برای چه آمدی؟ گفتم: برای امر خیری، پرسید: شاید آمده ای از حال مولایت جویا شوی؟ گفتم: مولایم؟! مولای من، امیرالمؤمنین است. گفت: ساکت! مولای تو حق و واقعی است. از من بیم مدار که من نیز بر مذهب تو هستم.گفتم: الحمد لله. آنگاه پرسید: آیا دوست داری مولایت را ببینی؟ گفتم: آری. گفت: بنشین تا صاحب برید از پیش او برود. صقر گوید: چون صاحب برید رفت، زرافی به یکی از غلامانش گفت: دست صقر را بگیر و او را به اتاقی که آن علوی محبوس در آنجاست ببر و او را با آن علوی تنها گذار. غلام مرا به اتاق برد و به اتاقی اشاره کرد. وارد آن اتاق شدم و ناگهان آن حضرت را دیدم که بر روی حصیری نشسته و به موازاتش نیز قبری حفر [صفحه ۴۰] شده است. بر او سلام گفتم و او پاسخم داد. سپس مرا به نشستن فرمان داد و آنگاه پرسید: صقر چرا اینجا آمدی؟ گفتم: آمدم تا از حال و اوضاع شما جویا شوم. صقر گوید: آنگاه به قبر نگریستم. امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: صقر! نگران نباش آنها اکنون به ما سوء قصدی ندارند. گفتم:الحمدلله [۳۷] . ۳- ابوعبدالله زیادی گوید: چون متوکل مسموم شد، نذر کرد که اگر خدا او را عافیت بخشد، مال کثیری به صدقه دهد. وقتی متوکل سلامت خود را به دست آورد میان فقها در مورد مصداق و مقدار «مال کثیر» اختلاف شد. حسن، حاجب متوکل، به وی گفت: امیرالمؤمنین! اگر رأی صواب را برای شما آورم، مرا چه پاداشی در نزد شماست؟ متوکل گفت: ده هزار درهم و گرنه صد تازیانه بر تو خواهم زد. حسن گفت: می‌پذیرم. آنگاه نزد امام هادی علیه‌السلام رفت، از وی درباره‌ی مصداق مال کثیر سؤال کرد. امام به او پاسخ داد: به متوکل بگو باید هشتاد درهم صدقه دهد. متوکل پرسید: به چه علت؟ حسن نزد امام رفت و از علت این حکم جویا شد. امام فرمود: چون خدای تعالی به پیامبرش فرمود: (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة) [۳۸] . شمار مواطنی که خداوند، پیامبر را یاری داده به هشتاد می‌رسد. حسن با شنیدن این پاسخ نزد متوکل آمد و او را از جواب امام آگاه [صفحه ۴۱] ساخت، متوکل نیز خوشحال شد و ده هزار درهم به وی عطا کرد [۳۹] . ۴- بدین سان امام هادی علیه‌السلام مسائل و معضلات را حل می‌کرد و این امر ایمان و شناخت مردم را در حق او فزونی می‌بخشید و از جهالت دشمن آن حضرت یعنی متوکل پرده بر می‌داشت. بسیار اتفاق می‌افتاد که متوکل به برخی از یارانش اشاره می‌کرد که از آن حضرت پرسشهای دشوار بکنند تا شاید او را مغلوب سازند. به عنوان نمونه متوکل به ابن‌سکیت گفت: در حضور من، پرسش دشواری از ابن‌الرضا بپرس. ابن‌سکیت هم از آن حضرت پرسید: چرا خداوند موسی را با عصا و عیسی را با شفا دادن کور و پیس و زنده کرده مردگان و محمد را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد؟ امام هادی در پاسخ او فرمود: خداوند موسی علیه‌السلام را در زمانی با عصا و ید بیضا مبعوث کرد که سحر و جادو بر مردمان چیرگی داشت. بنابراین موسی هم معجزاتی از همان نوع بر ایشان آورد تا بر سحر و چشم بندی آنها پیروز شود و حجت را بر آنها اثبات کند. و عیسی علیه‌السلام را در زمانی با بهبود بخشیدن کورها و پیسها و زنده کردن مردگان به پیامبری مبعوث کرد که علم طب بر مردم چیرگی داشت و عیسی با این معجزات به اذن خدا بر آنها چیره شد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد در عصری که شعر و شمشیر بر اهل زمانه غالب بود. از این رو خداوند با قرآن تابناک و شمشیر توانا، شعر و شمشیر

مردم را مقهور ساخت و حجت را بر آنها اثبات کرد. [صفحه ۴۲] ابن‌سکیت پرسید: اکنون حجت چیست؟ امام فرمود: «عقل که بدان کسی که بر خدا دروغ می‌بندند شناخته می‌شود و مورد تکذیب قرار می گیرد». شایان ذکر است که ابن‌سکیت در نحو و شعر و لغت از دانشمندان بزرگ به شمار می آید. درباره‌ی کتاب منطق او گفته‌اند که بهترین کتابی است که علمای بغداد در زمینه‌ی لغت تألیف کرده‌اند. متوکل که این دانشمند بزرگ را برای تربیت پسرانش معتز و مؤید به کار گمارده بود، روزی از وی پرسید: آیا در پیشگاه تو پسران من محبوب‌ترند یا حسن و حسین علیهم‌السلام؟ ابن‌سکیت پاسخ داد:به خدا قنبر، غلام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از تو و پسران تو بهتر است!متوکل با شنیدن این پاسخ به ترکان دستور داد که زبانش را از پس گردنش بیرون آورند. آنها نیز چنین کردند و ابن‌سکیت به شهادت رسید. ۵- در یکی از روزهای بهار، که آسمان صاف و هوا گرم بود، مردم در یکی از مناسبتهای رسمی با لباسهای تابستانی از خانه‌های خود بیرون آمدند. امام هادی علیه‌السلام نیز با پوشیدن جامه ای زمستانی از خانه بیرون آمد. چون به میان صحرا رسیدند، ابری پر باران ظاهر شد و بارانی سخت باریدن گرفت و هیچ کس جز امام هادی از شر باران و گل در امان نماند. بدین وسیله بسیاری از مردم به سوی او و دانش حضرتش راهنمایی شدند. این گونه بود که آن حضرت علیه‌السلام می کوشید خود را با محیط ناگوار عصر متوکل هماهنگ سازد تا بتواند از موقعیت مثبتی که در جهت مصلحت دعوت الهی برای او فراهم می‌آید، بهره برداری کند و این کار البته با [صفحه ۴۳] حکمت خردمندانه و استقامت و بردباری وی در راه خدا امکان پذیر می‌شد. اما متوکل، در واپسین روزهای عمر خویش، تصمیم گرفته بود آن حضرت را از میان بردارد، لکن خدا بدو رخصت نداد و به عمر وی در یک شورش خونبار، پایان داد. در کتاب جزامه آمده است چون متوکل، امام هادی را حبس کرد و او را به علی بن کرکر سپرد، امام به او گفت: من در نزد خدا از شتر صالح گرامی‌ترم (تمتعوا فی دارکم ثلاثهٔ أیام ذلک وعد غیر مکذوب) [۴۰] . «سه روز در خانه خویش کامروایی کنید که این وعده ای است صادق.» چون روز بعد فرا رسید، علی بن کرکر او را آزاد کرد و به او معتقد شد. در روز سوم افرادی به نام‌های یا غزو تاشی و معطوف بر متوکل هجوم برده او را کشتند و فرزندش منتصر را به خلافت تعیین کردند [۴۱] . شاید متوکل چندین بار امام را زندانی کرده بود، اما هر بار خدا او را از شر وی رهایی می‌داد و شاید هم او هر بار از برپا شدن شورش فراگیر علیه خود می ترسید به علاوه آنکه وی توجیهی برای کشتن امام نداشت و خود می‌دانست که در میان یارانش کسانی هستند که هواخواه و پیرو آن حضرت می‌باشند. مثلاًـ یکبار بطحایی که از خاندان ابوطالب ولی از پیروان بنی عباس بود [صفحه ۴۴] از آن حضرت نزد متوکل بدگویی کرد و گفت: در خانه‌ی او سلاح و اموالی است. متوکل، سعید حاجب را دستور داد که شبانه به منزل آن حضرت هجوم برد و تمام اموال و سلاحهایی را که در خانه‌ی او یافت می‌شود برای وی بیاورد. ابراهیم فرزند محمد گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به سرای امام هادی رفتم. نردبانی همراه داشتم به وسیله‌ی آن خود را به بالای بام خانه رسانیدم و در تاریکی از پلکان فرود آمدم. نفهمیدم چگونه به خانه رسیدم که ناگهان آن حضرت مرا از درون خانه صدا کرد و گفت: «سعید همانجا بمان تا برایت شمع بیاورم!». مدتی نگذشت که برایم شمعی آورد، کلاه و ردای پشمین در تن آن حضرت دیدم. سجاده‌اش بر حصیری پهن بود. او که رو به قبله نشسته بود، به من گفت: «این اتاقها». وارد اتاقها شدم و آنها را مورد بازرسی قرار دادم و چیزی در آنها نیافتم. تنها کیسه زری دیدم که به مهر مادر متوکل ممهور بود و کیسه‌هایی نیز یافتم که با همان مهر ممهور شده بود. امام هادی به من فرمود: «این سجاده». سجاده را بالا زدم شمشیری یافتم که غلاف نداشت. من نیز کیسه‌ها و شمشیر را برداشته برای متوکل بردم. چون متوکل به مهر مادرش بر روی کیسه‌ها نگریست، کسی را در پی او (مادرش) فرستاد مادرش نزد او آمد. متوکل درباره‌ی آن کیسه‌ها از مادرش پرسید، که برخی خادمان خاص به من گزارش دادند. مادر متوکل [صفحه ۴۵] به وی پاسخ داده بود: که من به هنگام بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار برای آن حضرت ببرم و این دینارها همان است و این مهر توست بر این کیسه‌ها که امام آنها را حتی باز هم نکرده است!! متوکل کیسه‌ی آخر را گشود، در آن چهار صد دینار بود. آنگاه دستور داد که آن کیسه را پیش کیسه‌های دیگر ببرند و به من

گفت: این کیسه‌ها با دینارهایی که در آنهاست به علاوه‌ی این شمشیر را به امام هادی باز گردان. من کیسه‌ها و شمشیر را دوباره باز گرداندم. از او خجالت می کشیدم از این رو به وی عرض کردم: سرورم! بر من گران بود بدون اجازه‌ی شما وارد خانه شوم اما چه کنم که مأمورم بودم. امام فرمود: (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۴۲] . در واقع شیعیان برای امام اموالی می‌بردند، اما شیوه‌های مخفیانه را به خوبی به کار می‌بستند. آنان با برخورداری از عناصر نفوذی خود در کاخ عباسی، از مواقع خطر به خوبی آگاهی می‌یافتند و می‌توانستند به موقع خود را از افتادن در خطرها به دور نگه دارند. حدیث زیر گوشه ای از این تدبیرها را برای ما آشکار می‌سازد: منصوری از عموی پدرش روایت می کند که گفت: روزی نزد متوکل رفتم. او مشغول باده نوشی بود مرا نیز به باده فراخواند. گفتم: سرورم! هرگز شراب ننوشیده ام. گفت: تو با علی الهادی باده شراب می‌نوشی. پاسخ دادم: کسی را که نزد توست نمی شناسی؟ این سخنان تو را زیان [صفحه ۴۶] می رساند و او را زیان نمی رساند. این سخن متوکل را درباره‌ی آن حضرت برای امام علیه‌السلام نقل نکردم. او گوید: روزی از روزها فتح بن خاقان به من گفت: این مرد یعنی متوکل، خبردار شد که مالی از قم به امام هادی علیه‌السلام می‌رسد و مرا دستور داد که مراقب این موضوع باشم و وی را از رسیدن آن مال مطلع سازم. بگو ببینم این مال از چه طریقی می‌آید تا بدان طریق نروم. من نزد امام هادی رفتم و پیش او کسی را دیدم که امام احترامش می کند. آن حضرت تبسمی کرد و به من فرمود: خیر باشد ابوموسی! چرا آن پیغام اول را نیاوردی؟ (مقصود امام همان حرف متوکل بود) گفتم: نه خاطر ملاحظه تعظیم و اجلال شما. آنگاه آن حضرت فرمود: مال همین امشب به دست من می‌رسد و آنها نمی توانند بدان دست یابند تو هم امشب پیش من بمان [۴۳] .

امام پس از عصر متوکل

پس از آنکه متوکل به دعای امام هادی علیه‌السلام و به خاطر توطئه نیروهای ترک تحت فرمانش به قتل رسید ابرهای تیره‌ی رعب و وحشت از فراز سرخاندان ابوطالب و هواخواهان اهل بیت به کنار رفت. زیرا منتصر در کلیه کارها راهی جز راه پدرش را می‌رفت و در حق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دوستدارانشان اظهار دوستی و احترام می‌نمود تا آنجا که والی مدینه را [صفحه ۴۷] که از سوی پدرش به آن مقام گمارده شده بود و صالح بن علی نام داشت از کار بر کنار و به جای او علی بن حسین را منصوب کرد. منتصر در این باره به علی بن حسین هشدار داد و گفت: علی! من تو را به سوی گوشت و خون خویش می‌فرستم. آنگاه پوست ساعد خود را کشید و گفت: به سوی این فرستادمت پس بنگر با این قوم (خاندان ابوطالب) چگونه ای و چه رفتاری با آنها داری [۴۴] . اما دیگر خلفای عباسی که پس از متوکل و پسرش منتصر روی کار آمدند، نه آن زور و خشونت متوکل را داشتند و نه آن نرمش منتصر را. از این رو در تاریخ حوادث مهمی نمی توان یافت که با حیات امام هادی علیه‌السلام مرتبط باشد و شاید به همین علت آن حضرت فرصتی یافت تا به تربیت و رهبری گروهی از دانشمندان ربانی مشغول شود و به اداره‌ی امور عامه‌ی هواداران و شیعیانش بپردازد و به تعقیب برخی از غلات و حیله گرانی که می‌خواستند در صفوف خط مکتبی نفوذ کنند، همت گمارد، مثل ترور یکی از همین حیله‌گران به دست برخی از هواداران آن حضرت که شاید پس از صدور فتوای شرعی مبنی بر اعدام آن شخص، صورت گرفت!! نوشته‌ی زیر می‌تواند نمونه ای از شیوه‌ی مدیریت آن حضرت درباره‌ی امور شیعیان باشد. آن حضرت نسخه‌ی این مکتوب را به ابن راشد سپرد تا آن را به گروهی از [صفحه ۴۸] هواداران وی که در بغداد و مدائن و سواد شهرهای اطراف آن ساکن بودند، برساند. در این نامه آمده بود: «خدای را به پاس سلامت و عافیتی که درآنم و نعمتهای نیکویش ستایش می کنم و بر پیامبر و خاندانش برترین درودها را می‌فرستم و کامل‌ترین رحمت و رأفت حضرتش را برای او خواهانم. من ابوعلی بن راشد را به جای حسین بن عبد ربه و کسی که پیش از وی وکیل من بود گماردم و او در نزد من همان منزلتی را دارا شد که آن دیگری داشت و او را متصدی همان کاری کردم که وکلای پیشین عهده دار آن بودند تا حق مرا بگیرد و او را برای شما

پسندیدم و وی را در این مقام داشتم که شایسته و در خور آن است. پس خدا شما را رحمت کند، (اموال) خود را به او و به من باز پرداخت کنید و برای او بر خویشتن عذر و بهانه قرار مدهید. بر شما باد که از عذر و بهانه آوردن به درآیید و به طاعت خدا بشتابید و اموالتان را حلال گردانید و خونهایتان را از ریخته شدن پاس دارید «و بر نیکی و تقوا کمک کنید نه بر گناه و ستمکاری و از خدا پروا کنید شاید که مورد رحمت قرار گیرید و همگی به ریسمان خدا درآویزید و نمیرید مگر آنکه تسلیم به حق باشید». من در طاعت از وی طاعت خویش را واجب فرمودم و اقدام به نافرمانی از وی را اقدام به نافرمانی از خود مقرر کردم. پس راه (راست) را پای بند شوید که خداوند پاداشتان دهد و فضل خویش بر شما افزون کند که خدا بدانچه نزد اوست گشایشگر و بزرگوار [صفحه ۴۹] است و بر بندگان خویش بسیار نعمت دهد و مهربان است. ما و شما در امان خدائیم. من این نامه را به خط خویش نگاشتم. والحمد لله کثیراً. همچنین آن حضرت در نامه‌ی دیگری نوشت: ای ایوب بن نوح! من تو را فرمان می‌دهم که از رفت و آمد زیاد میان خود و ابوعلی پرهیز کنی و هر یک از شما دو تن، به کاری که بدان مأمور گشته مشغول شود و بدانچه مربوط به ناحیه‌ی خویش است بپردازد. اگر شما کاری را که بدان مأمور گشته‌اید به پایان رسانید، از تکرار و یاد آوری من بی نیاز می گردید.ابوعلی! تو را بدانچه به ایوب فرمودم، دستور می‌دهم که از هیچ یک از اهل بغداد و مدائن چیزی را که برایت می‌آورند، قبول مکن و برای آنان بر من دستور مخواه و به هر کسی که چیزی برایت آورد و از مردم ناحیه‌ی (تحت مأموریت تو) نبود دستور بده که آن را به سوی موکل ناحیه‌ی خویش ببرد و تو را ای ابوعلی بدانچه که به ایوب گفتم، سفارش می کنم. هر یک از شما دو تن باید همان فرمانی را که بدو می‌دهم بپذیرد [۴۵] . امام هادی علیه‌السلام سرانجام پس از گذشت ۳۳ سال از پیشوایی امت و رهبری پیشاهنگان جامعه، فرزند بزرگوارش امام حسن عسکری را بر بالین خود خواست و بدو وصیت کرد و نیکان و نخبگان را گواه وصیت خویش گرفت و آماده‌ی رحیل شد. در سوم رجب و در زمان حکومت المعتمد بالله، روح پاک وی از [صفحه ۵۰] بدنش جدا شد. از دانشمند بزرگ ابن بابویه نقل است که گفت: معتمد به آن حضرت زهر داد و او را شهید کرد! مسعودی می‌نویسد: چون آن حضرت از دنیا رفت، جمله‌ی بنی هاشم از آل طالب و آل عباس و بسیاری از شیعیان، در خانه اش گرد آمدند. از بالای خانه دری گشوده شد و خدمتکاری سیاه بیرون آمد و از پس وی ابومحمد حسن عسکری سر برهنه و جامه چاک داده، خارج شد. صورتش کاملاً به پدرش شباهت داشت. مسعودی همچنین می‌افزاید: خانه مثل بازار پر از سر و صدا بود. اما همین که او بیرون آمد و نشست، مردم لب از گفتگو بستند و دیگر جز صدای عطسه و سرفه چیزی نمی شنیدیم. وی گوید: روزی که امام هادی علیه‌السلام به شهادت رسید، شهر سر من رأی یکپارچه غرق شیون و فغان شد [۴۶] . از عبارت مسعودی چنین برمی آید که شهادت امام دهم در روزگار حکومت معتمد که آغاز آن سال ۲۵۶ ه بوده، اتفاق افتاده است. زیرا برادرش الموفق که همه کاره حکومت معتمد بود، بر جنازه‌ی امام حاضر می‌شود. مسعودی در این باره گفته است: ابواحمد الموفق، به طرف او (امام حسن عسکری) رفت و با وی معانقه کرد و سپس گفت: پسر عمو خوش آمدی [۴۷] . [صفحه ۵۱] همچنین از سخن ابن بابویه که اعتقاد دارد المعتمد، امام را زهر داده همین نظر استنباط می‌شود. بنابراین باید وفات آن حضرت پس از سال ۲۵۶ ه بوده باشد نه چنانکه می گویند در سال ۲۵۴. این نکته از کتاب کشف الغمه نیز به دست می آید. در آنجا آمده است: امام هادی علیه‌السلام در آخر حکومت المعتمد با زهر به شهادت رسید [۴۸] . بعید نیست که در اینجا اشتباهی برای ناسخان در ثبت نام المهتدی و المعتمد روی داده باشد. چون سال آخر حکومت المعتمد مصادف با سال ۲۷۶ ه بوده است. و شاید امامی که در عهد حکومت المهتدی کشته شده امام حسن عسکری باشد که در سال ۲۶۰ ه به شهادت رسید. والله العالم. [صفحه ۵۲]

فضایل و کرامات

اشاره

همچنانکه پروردگار دوازده نقیب از بنی اسرائیل برگزید، برای این امت هم دوازده پیشوا اختیار کرد تا به اذن او پیشوا و رهنمای مردم به سوی او باشند. (ذریهٔ بعضها من بعض والله سمیع علیم) آیا مگر نه اینکه خداوند می‌داند رسالتش را در کجا قرار دهد؟ چرا. از همین رو امام برترین خلق خدا در علم خداست و به همین دلیل خداوند او را برای این منصب بزرگ الهی برگزیده است!! امام نیز خدا را بنده بود و ایمان و معرفت به خدا دلش را آرام بخشیده بود. دوست داشت در برابر خدا تسلیم باشد به همین علت خدا هم با او دوستی می‌ورزید و وی را جایگاهی والا عطا کرد و در پیشگاه پروردگارش مورد پسند قرار گرفت. کرامتهایی که بر دستان آن حضرت آشکار شد چیزی جز نشانه ای آشکار برای نمایاندن نهایت محبت خدا به او و نتیجتاً نهایت میزان محبت او به خدا و تسلیم و خشنودی‌اش بدانچه خداوند برای او در نظر داشت، نبود. [صفحه ۵۳] امام هادی علیه‌السلام ذکری داشت که به نظر می‌رسد خود آن را تکرار می‌کرده است. وی این ذکر را به شیعیانش آموخت و به آنان فرمود: از خدا خواسته ام که هر کس پس از مرگم، (به آرامگاهم آمد و) با این ذکر خدا را خواند دعایش را اجابت گوید. این ذکر چنین است: «یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کهفی و السند و یا واحد یا احد یا قل هوالله احد، اسألک بحق من خلقته من خلقک و لم تجعل فی خلقک مثلهم احدا ان تصلی علیهم و تفعل بی... این ذکر، در واقع دیباچه‌ی صفات امام و کلید شناخت اوست. او بنده ای بود که خدا را خالصانه می‌پرستید و نمونه‌ی کاملی بود از آنچه که در این حدیث قدسی آمده است: «بنده‌ی من! مرا فرمان بر، تا نمونه ای از من یا مثل من شوی. من به چیزی می‌گویم باش پس همان می‌شود و تو هم به چیزی می‌گویی باش پس همان می‌شود». او بنده‌ای بود مطیع خدا و خدا هم موجودات را رام و فرمانبر او کرد او از پروردگارش ترسید و خدا هم هر چیز را از او ترسانید. ما باید کرامتهای اهل بیت علیهم‌السلام را در این چهار چوب قرار دهیم که این همان چهارچوب مناسبی است که آنان خود و علم و کرامت خویش را در آن نهادند. به عنوان نمونه وقتی که خداوند برخی از آیات خویش را بر دست امام هادی علیه‌السلام ظاهر ساخت و یکی از دوستانش ظرفیت تحمل آن را نداشت و شیطان او را در این خصوص به وسوسه انداخت، امام فوراً [صفحه ۵۴] کوشید او را از اشتباه بیرون آورد. لذا به وی فرمود: «اما آنچه در سینه‌ی تو خلجان کرد، پس اگر «عالم» بخواهد تو را از آن آگاه می‌سازد. خداوند بر غیب خویش کسی را مطلع نکرد مگر رسولی که او را پسندید. پس هر آنچه نزد رسول است، پیش «عالم» هم موجود است و هر آنچه رسول بر آن آگاه شد، جانشینان او هم بر آن آگاهند تا مبادا زمین از حجتی که با او علمی باشد که به راستی گفتارش و جواز عدالتش دلالت می‌کند، خالی نماند. ای فتح! بعید نیست که شیطان خواسته باشد برای تو شبهه ای ایجاد کند و در برخی از آنچه که من با تو گفتم و تو را از آن آگاه ساختم، گمان و تردید پدید آرد تا تو را از راه خدا و صراط مستقیم او به در برد. آنگاه تو خواهی گفت: «حال که اینان چنینند، پس خدا یگانند». پناه بر خدا! اینان (ائمه) مخلوق و پرورش یافتگان آلهی‌اند، مطیع خدایند و در پیشگاه او خوارند و بدو متمایل. پس چنانچه شیطان از ناحیه‌ی آنچه به تو باز گفتم، بر تو وارد شد او را با سخنی که با تو در میان نهادم، سرکوب کن. فتح گوید: به آن حضرت گفتم: فدایت شوم! مشکل مرا، حل کردی و شبهه شیطان ملعون را با این توضیح برطرف ساختی. در ذهن من آن بود که شما خدایگانید. فتح گوید: در این هنگام امام هادی علیه‌السلام به سجده افتاد و در سجودش می‌فرمود: «ای آفریدگارم! من برای تو خوار و فروتنم». [صفحه ۵۵] فتح گوید: او همچنان در سجده بود تا آنکه شب به سر رسید. کرامتهایی که اینک برای شما بازگو می‌کنیم به لطف همین ارتباط استوار میان امام و پروردگارش بوده است. پیروان امام علیه‌السلام از دانشمندان ربانی و مجاهدان صابر، نیز همانند او، خدا را به اخلاص می‌پرستیدند و خداوند هم پاداش کردار صالح آنان را تباه نمی کند و آنان را در دنیا، همچون آخرت، یاری می‌رساند که خود فرموده است. (ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز» [۴۹] . و باز فرموده است: (و من یتوکل علی الله فهو حسبه) [۵۰] . بدینسان خواهیم دید که چگونه امام مؤمنان را دعا می‌کند و خدا چگونه دعایش را در حق آنان اجابت می‌فرماید. یونس نقاش، یکی از دوستان امام است که توفیق خدمتگزاری به امام را یافت. روزی لرزان خدمت آن حضرت آمد و گفت: سرورم! تو را سفارش می‌کنم که در حق خانواده ام نیکی کنید امام

علیه‌السلام پرسید: چه خبر است؟ گفت: خیال فرار دارم. امام لبخند زنان پرسید: چرا؟ گفت: موسی بن بغا، نگین بی ارزشی برای من فرستاد که بر آن نقشی بنگارم. موقع نقاشی این نگین دو قسمت شد و فردا وعده‌ی اوست که نگین را بگیرد، [صفحه ۵۶] موسی بن بغا هم که حالش معلوم است، (اگر از این امر آگاه شود) یا هزار تازیانه به من می‌زند و یا مرا می‌کشد. امام فرمود: به خانه ات برگرد که جز خیر و نیکی چیز دیگری نخواهد بود. چون صبح فرا رسید، یونس لرزان خدمت امام آمد و عرض کرد: فرستاده‌ی ابن بغا آمده تا نگین را بگیرد. امام فرمود: برو که جز خیر نخواهی دید. یونس پرسید: سرورم به او چه پاسخی بدهم؟ امام تبسمی کرد و فرمود: پیش او برو و ببین به تو چه می‌گوید، هرگز جز خیر چیز دیگری نخواهد بود. یونس رفت و خندان بازگشت و به امام گفت: سرورم فرستاده‌ی ابن بغا به من گفت: کنیزکان سر این نگین خصومت کردند، اگر ممکن است آن را به دو نیم کن تا تو را بی نیاز کنیم. امام علیه‌السلام فرمود: خدایا سپاس تو راست که ما را از آنها قرار دادی که حق شکر تو را به جای آوردند. به او چه گفتی؟ یونس پاسخ داد: گفتم مرا مهلت ده تا درباره‌ی آن فکر کنم که چگونه این کار را انجام دهم. امام فرمود: درست گفتی [۵۱] . محمد بن فرج یکی از مجاهدان ثابت قدمی بود که امام به او نامه‌ای نوشت و وی را از بلایی قریب الوقوع آگاه کرد. وی نقل می‌کند: امام هادی علیه‌السلام برای من نوشت: کار خویش فراهم آر و احتیاط پیشه کن. محمد گوید: من در مقام فراهم آوردن کارهای خود بودم و نمی دانستم که امام از چه رو چنین دستوری به من داده؟ که مأموری [صفحه ۵۷] آمد و مرا از مصر به زنجیر بسته بیرون برد و همه‌ی اموالم را توقیف کرد. هشت سال در زندان بودم. آنگاه نامه‌ی دیگری از آن حضرت رسید که در آن گفته شده بود. در طرف غربی (بغداد) منزل مکن. گفتم در زندان این مطلب را برای من می‌نویسد؟ واقعاً عجیب است! اما دیری نپایید که زنجیر از دست و پایم گشودند و مرا از زندان آزاد کردند. چون محمد بن فرج به عراق بازگشت، مطابق دستور امام در بغداد توقف نکرد و به سوی «سر من رأی» روان شد [۵۲] . امام هادی علیه‌السلام همچنانکه به روا ساختن نیازهای پیروانش توجه نشان می‌داد در تأدیب آنان نیز می‌کوشید. از جمله‌ی این موارد ماجرایی است که ابوهاشم جعفری برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: تنگدستی بسیار سختی به من رسید. نزد امام هادی علیه‌السلام روانه شدم. به من اجازه‌ی ورود داد و چون نشستم، فرمود: ابوهاشم کدامین نعمتهای خدای عزوجل را می‌خواهی شکر کنی؟ ابوهاشم گفت: زبانم بند آمد و ندانستم او را چه پاسخ دهم. پس خود آغاز به سخن کرد و فرمود: «خدای تو را ایمان ارزانی فرمود و بدن تو را بر آتش حرام کرد، و تو را عافیت داد و بر طاعت یاری‌ات کرد، تو را قناعت داد و از ریخت و پاش مصونت داشت. ابوهاشم! من خود به پاسخ گفتن، ابتدا کردم چون پنداشتم که تو می‌خواهی از کرده‌ی کسی که در حق تو این همه نعمت داده، زبان به شکایت بگشایی، من دستور داده ام که صد دینار به تو بپردازند. [صفحه ۵۸] آن را بگیر» [۵۳] . از این روایت چنین به نظر می‌رسد که عمل آن حضرت در برخورد با یاران و دوستان مشروط به پای بندی آنها به واجبات دینی بوده است. ابومحمد طبری، در همین باره ماجرای انگشتری را که به لطف امام بدو رسیده بود نقل کرده و گفته است: «آرزو می‌کردم که ای کاش انگشتری از جانب آن حضرت به دستم می‌رسید. ناگاه نصیر خدمتکار دو درهم برایم آورد و من یک انگشتری درست کردم. نزد قومی رفتم که در حال باده گساری بودند آنان دامنگیر من شدند تا آنجا که یکی دو پیاله شراب نوشیدم. انگشتری چنان در انگشتم تنگ بود که نمی توانستم آن را به هنگام گرفتن وضو بگردانم. پس شب به سر رسید و صبح شد در حالی که من انگشتری را گم کرده بودم. از این رو به درگاه خدا توبه آوردم» [۵۴] . گرایش و بستگی انسان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اگر خالص و بی شایبه و تنها به خاطر خدا باشد، وسیله ای خواهد شد برای هدایت و سعادت فرد. ماجرای زیر می‌تواند حاکی از عمق راستی این حقیقت باشد: جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده‌اند که مردی در این شهر بود عبدالرحمن نام، او شیعه مذهب بود. از او پرسیدند: چرا مذهب شیعه را برگزیدی، و قایل به امامت امام علی النقی شدی؟ پاسخ داد: به خاطر [صفحه ۵۹] معجزه‌ای که از وی دیدم. داستان از این قرار بود که مردی تنگدست بودم، با این حال زباندار و پر جرأت بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی برای تظلم نزد متوکل فرستادند.

چون ما نزد متوکل رفتیم، روزی بر در سرای او بودیم که دستور داد امام را احضار کنند. من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل دستور احضار او را داد؟ مرد پاسخ داد: آن مرد امام علی النقی یکی از علویهاست که رافضه (شیعیان) او را پیشوای خود می‌دانند سپس گفت: ممکن است متوکل او را احضار کرده تا به قتلش رساند. من با خود گفتم: از جای خود تکان نمی خورم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم. ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، مردم برای احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و به تماشایش مشغول شدند. چون نگاه من بر او افتاد مهرش در دلم جای گرفت و شروع کردم در حق وی دعا کردن که خداوند آزار متوکل را از او باز دارد. آن حضرت از میان مردم می گذشت، در حالی که نگاهش به یال اسب خویش بود و نه به راست می‌نگریست و نه به چپ. من نیز همچنان به دعاگویی او مشغول بودم. پس چون به طرف من آمد، نگاه کرد و فرمود: خدا دعای تو را مستجاب کند و عمرت را دراز و فرزندانت را بسیار گرداند. چون من این سخن را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد و در میان دوستانم افتادم. آنها از من پرسیدند که تو را چه می‌شود؟ گفتم: خیر است و حال خود را با کسی بازنگفتم. پس به اصفهان برگشتم، خداوند ثروت بسیار به من ارزانی فرمود و آنچه امروز در خانه دارم به یک میلیون [صفحه ۶۰] درهم می‌رسد به جز آنچه که بیرون از خانه دارم و ده فرزند هم به من داده شد و اکنون بیش از هفتاد سال از عمر من گذشته است و قایل به امامت مردی هستم که از دل من خبر داده و دعایش در حق من به اجابت رسیده است [۵۵] . بدینسان خداوند سبحان دعای ولی بزرگوار خویش، امام هادی علیه‌السلام، را در حق یکی از مردم که او را دوست می‌داشت و از ستم سلطان بر وی بیمناک گشته بود اجابت نمود، اگر چه آن مرد قبل از این جزو دوستان و پیروان وی نبود. در همین حال برادر امام علیه‌السلام یعنی موسی بن محمد را می‌بینیم که قصد وارد کردن خلل به دین را داشت. اما امام بر او نفرین کرد و دعایش در حق او مستجاب شد. توجیه این امر برای ما این است که آن حضرت همچون دیگر انبیا و اوصیا برای رضای پروردگارشان می کوشیدند و خداوند نیز آنها را تأیید می‌فرمود، چون آنها دینش را یاری می‌دادند و هر کس که دین خدا را یاری رساند خدا هم البته بدو کمک کند. بیایید با هم به ماجرای موسی، معروف به موسی مبرقع، گوش فرا دهیم تا پی ببریم که اولیای برگزیده‌ی خدا، در راه دین و رسالت او، به سرزنش ملامتگران وقعی نمی نهند: از یعقوب بن یاسر روایت شده است که گفت: متوکل می گفت: وای بر شما! کار امام هادی مرا عاجز کرده، نه حاضر است با من شراب بنوشد [صفحه ۶۱] و نه در مجلس شراب من بنشیند و نه من در این امور فرصتی می‌یابم (که او را به این گونه کارها بکشانم). گفتند: اگر از او فرصتی نیابی در عوض این برادرش موسی است که باده گسار و نوازنده است، می‌خورد و می‌نوشد و عشقبازی می کند، بفرستید او را بیاورند و بر مردم کار را مشتبه سازید و بگویید این شخص ابن‌الرضا است. متوکل نامه‌ای به موسی نوشت و او را با تعظیم و تجلیل وارد کردند و همه‌ی بنی هاشم و سران لشکر و مردم به استقبالش شتافتند، غرض متوکل این بود که وقتی او رسید املاکی به وی واگذار کند و دختری به او بدهد و ساقیان شراب و کنیزکان نوازنده نزد وی بفرستد و در حق او احسان و نکویی به خرج دهد و منزلی عالی در اختیارش گذارد که خود در آنجا به دیدنش برود. چون موسی وارد شد، حضرت هادی علیه‌السلام در پل وصیف - نام جایی است که به پیشواز مسافرین می‌روند - با موسی ملاقات کرد و بر وی سلام گفت: و حقش را ادا کرد و فرمود: این مرد (متوکل) تو را فراخوانده تا حرمتت را هتک کند و از شأن تو بکاهد. به او بگو که اصلاً اهل باده گساری نیستی، موسی گفت: اگر مرا برای این غرض خواسته پس باید چه کنم؟ فرمود: شأن خویش نگاه دار و چنین کاری مکن. موسی از پذیرفتن پند و اندرز امام خودداری کرد. امام صحبت خود را تکرار کرد ولی مؤثر واقع نشد.. عاقبت آن حضرت فرمود: ولی بدان که این مجلس که متوکل در نظر گرفته مجلسی است که هرگز تو با او در آن گرد نیایید، و همان [صفحه ۶۲] شد. سه سال موسی در آنجا اقامت گزید هر روز بامدادان بر در سرای او می‌رفت، یک روز می گفتند: مست است فردا صبح بیا و روز دیگر می‌رفت، روز بعد می گفتند، داروئی خورده و خفته است، فردا بیا، مدت سه سال اینچنین گذشت تا متوکل کشته شد و آن دو با هم دیدار نکردند [۵۶] .

دانش امام

در شرح زندگی امام باقر علیه‌السلام به اختصار پیرامون دانش امام سخن راندیم و گفتیم که علم امامان علیهم‌السلام به امور غیبی نه امری ذاتی بوده که فقط به سبب خصوصیتی بوده که خداوند سبحان به آنها ارزانی داشته و بسته به تقدیری بوده است که حکمت خداوند آن را اقتضا می‌کرده. این علم همچنین از راههای گوناگونی در اختیار آنها قرار می‌گرفته که برجسته‌ترین این راهها توارث علم از پیامبر و از پدران پاک و بزرگوارشان بوده است. در حدیثی از امام هادی علیه‌السلام که بر این نکته تأکیده شده، آمده است: «خداوند نهان خویش را بر کسی آشکار نساخت مگر برای فرستاده ای که خود پسندید. پس هر آنچه که نزد رسول است نزد عالم نیز باشد و هر آنچه را که رسول بر آن آگاه شد، اوصیای او نیز بر آن آگهی یافتند تا مبادا زمین خدا از حجتی که با او دانشی است که بر راستی گفتار و جواز [صفحه ۶۳] عدالتش دلالت می‌کند، خالی نماند» [۵۷] . یکی از ابعاد علم امام علیه‌السلام، الهام خدا به اوست بر حسب آنچه که حکمت بالغه‌اش اقتضا می‌کند که خود فرمود: (ان فی ذلک لآیات للمتوسمین) [۵۸] . «و در این البته نشانه‌هایی است برای هوشمندان.» بدین سان امام به لطف الهام خداوند، زبانهای گوناگون را می‌دانست و در این باره روایات به حد استفاضه رسیده است. از جمله آنکه از علی بن مهزیار روایت کرده‌اند که گفت: خدمتکار خود را که اهل «مقلابیه» بود، نزد امام هادی علیه‌السلام فرستادم. خدمتکار شگفت زده بازگشت از او پرسیدم: فرزند، تو را چه می‌شود؟ پاسخ داد: چگونه شگفت زده نباشم که او (امام هادی) پیوسته با من به زبان ما تکلم فرمود آن چنانکه گویی یکی از ماست. من خیال کردم او بین مقلابیها زیسته است [۵۹] . در این باره روایتهای دیگری نیز وارد شده. مبنی بر آنکه امامان علیهم‌السلام به دیگر زبانها نظیر فارسی و ترکی و همانند آنها آشنائی داشته‌اند و به آموزش و الهام الهی مردم را از حوادثی که در آینده انتظارشان را می‌کشید، آگهی می‌دادند چنانکه در ارتباط با مرگ واثق، خلیفه‌ی عباسی، این امر به ثبوت رسید. [صفحه ۶۴] از خیران اسباطی روایت کرده‌اند که گفت: در مدینه بر امام هادی علیه‌السلام وارد شدم. آن حضرت به من فرمود: واثق چه می‌کند؟ پاسخ دادم: او سلامت است. پرسید جعفر چه می‌کند؟ گفتم: او را به بدترین احوال در زندان محبوس دیدم. پرسید: ابن الزیات چه می‌کند؟ گفتم: فرمان، فرمان اوست. و من ده روز است که از پیش آنها بدین جا آمده ام. در این هنگام آن حضرت فرمود: واثق مرد و جعفر متوکل بر جای او نشست و ابن‌الزیات نیز کشته شد. پرسیدم: این حوادث چه وقت واقع شد؟ فرمود: شش روز پس از خروج تو از بغداد و حوادث همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود [۶۰] . همچنین آن حضرت از مرگ متوکل خبر داد زیرا بر او نفرین کرد و نزدیکان را خبر داده بود که طی سه روز (آینده) می‌میرد. هنگامی که فرمانده‌ی سپاهیان متوکل آن حضرت را به سر من رأی می‌برد، سلاح خویش را برداشت و دو بارانی نمدین و چند کلاه نیز مهیا کرد تا اگر با باد و بوران که در ایام تابستان اصلاً قابل پیش بینی نبود، رو به رو شد جانب احتیاط رعایت کرده باشد. بر خلاف انتظار سپاهیان، این طوفانها واقع شد و عده‌ای از افراد سپاه که در رکاب آن حضرت بودند کشته شدند و امام به فضل خداوند جان سالم به در برد [۶۱] . علم و دانش آن حضرت در مناظره‌ی با یحیی بن اکثم که در میان [صفحه ۶۵] دانشمندان معاصر خود بزرگ بود، در پیشگاه خلیفه تجلی کرد. ابن‌اکثم برای به تنگنا انداختن امام سؤالات دشواری از او پرسید: ما این ماجرا را در فصل آینده بازگو خواهیم کرد. یکی دیگر از پیشگوییهای امام هادی آن بود که جوانی را که در خندیدن زیاده روی می‌کرد، اندرز داد و او را از نزدیکی وفاتش آگاه ساخت و راستی پیشگویی آن حضرت نیز چندی بعد به وقوع پیوست. گویند: یکی از فرزندان خلیفه، ولیمه ای بر پا کرد و مردم را بدان فراخواند. امام هادی علیه‌السلام نیز جزو میهمانان بود. ما وارد مجلس شدیم و همین که او را دیدیم به احترام آن حضرت زبان در کام کشیدیم و سکوت کردیم. جوانی در مجلس حضور داشت که حرمت ایشان را رعایت نمی کرد و می‌گفت و می‌خندید. حضرت به او رو کرد و فرمود: ای جوان دهان را از خنده پر می‌کنی و از یاد خدا غفلت می‌ورزی با اینکه سه روز دیگر در جرگه‌ی اهل قبوری؟ گفتیم: این خود دلیلی است (بر

امامت حضرت) تا ببینیم چه می‌شود جوان از بگو بخند دست کشید و مؤدب نشست. غذا خوردیم و خارج شدیم. فردا جوان مریض شد و روز سوم، در آغاز روز مرد و در پایان روز به خاک سپرده شد [۶۲] . در خبری مشابه از سعید بن سهل بصری روایت کرده‌اند که گفت: با حضرت هادی علیه‌السلام در ولیمه‌ی یکی از مردم سر من رأی بودیم، مردی از اهل مجلس بنای بازی و شوخی گذاشت و احترام آن حضرت را پاس نداشت. [صفحه ۶۶] حضرت به جعفر رو کرد و فرمود: بدان که این مرد از این خوراک نخورد و به زودی خبری از کسانش به وی می‌رسد که عیش او را مکدر می‌سازد. سفره گسترده شد، جعفر گفت بعد از این دیگر خبری نیست و گفته‌ی امام هادی علیه‌السلام نادرست از آب درآمد. به خدا آن مرد دستش را شست و به طرف غذا دراز کرد که غلامش گریان از در وارد شد و گفت: خود را به مادرت برسان که از بام به پایین افتاد و در شرف مرگ است. جعفر گفت: به خدا دیگر عقیده‌ی واقفیان را نمی‌پذیرم و به امامت این بزرگوار معتقد می‌شوم [۶۳] . آخرین کرامتی که از آن حضرت نقل می‌کنیم، کرامتی است که راویان پیرامون (تپه‌ی تو بره‌ها) نقل کرده‌اند. ماجرا از این قرار بود که متوکل کوشید با اتکا بر نیروی انتظامی خویش مخالفان خود را به هراس اندازد. از این رو به هر یک از افراد لشگر خود که شمارشان به ۹۰ هزار تن می‌رسید و همه از ترکهای ساکن سامراء بودند، دستور داد که خورجین اسب خویش را از خاک سرخ پر کنند و در صحرای وسیعی، آنها را روی هم بریزند. سپاهیان به فرمان متوکل عمل کردند. چون چنین کردند، مثل کوهی بزرگ شد، متوکل بر فراز تپه رفت و امام هادی را فراخواند و گفت: شما را خواستم که لشکر مرا تماشا کنی او دستور داده بود همه لباسهای خاصی به نام تجفاف (که لباس جنگ بوده) بپوشند و سلاح برگیرند و با [صفحه ۶۷] کامل‌ترین لوازم و عظیم‌ترین هیأت آماده شده بودند. غرض متوکل این بود که قیام کنندگان را تهدید کند و بیشتر از ناحیه‌ی امام هادی نگران بود که مبادا برخی از کسانش را به قیام فرمان دهد. حضرت هادی به متوکل فرمود: آیا می‌خواهی من هم سپاه خود را بر تو عرضه دارم؟ متوکل پاسخ داد: آری. امام دعایی کرد، ناگهان میان آسمان و زمین از خاور تا باختر از فرشتگان مسلح پر شد. خلیفه از دیدن این منظره از حال رفت چون به هوش آمد حضرت به او فرمود: ما در امور دنیوی با شما نمی‌ستیزیم زیرا به کار آخرت مشغولیم پس از آنچه درباره‌ی من گمان کردی، بیمناک مباش [۶۴] .

بخشش و سخاوت امام

امام هادی علیه‌السلام از خاندانی است که احسان عادت آنها و کرم و بزرگواری، خوی ایشان است. در تاریخ نوشته‌اند: ابوعمرو عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی بر امام هادی علیه‌السلام وارد شدند. احمد بن اسحاق از وامی که بر عهده داشت زبان به شکایت گشود پس فرمود: ای ابوعمرو (وی وکیل امام بود) به احمد بن اسحاق ۳۰ هزار دینار و به علی بن جعفر ۳۰ هزار دینار [صفحه ۶۸] عطا کن و خود نیز ۳۰ هزار دینار بردار. راوی گوید این معجزه ای است که جز، شاهان آن را نتوانند انجام داد و ما نظیر چنین بخشش را نشنیده ایم [۶۵] . ماجرای زیر اوج ایثار امام هادی علیه‌السلام را بیان می‌کند. آن حضرت برای رفع نیاز یکی از پیروانش، از راهی شگفت‌آور دست به تلاش و کوشش زد. بگذارید به تاریخ گوش بسپاریم که این ماجرا را با تمام عظمتی که دارد برای ما نقل می کند: محمد بن طلحه گفت: روزی امام هادی از سامراء بیرون آمد و برای انجام کار مهمی که برایش پیش آمده بود، به روستایی رفت. مردی اعرابی آمد و سراغ آن حضرت را گرفت. به وی گفتند: امام به فلان جا رفته. اعرابی به دنبال امام بیرون شد و همین که به آن حضرت رسید از او پرسید: چه کار داری؟ اعرابی گفت: من یکی از اعراب کوفه‌ام و به ولایت جدت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام تمسک نموده‌ام، مرا وام سنگینی است که پرداخت آن بر من گران است و برای براورد ساختن آن کسی جز شما را نمی بینم. امام هادی به او فرمود: خاطر خویش خوش دار و چشم خود روشن. سپس از او پذیرائی کرد و چون صبح فرارسید امام هادی به او فرمود: از تو درخواستی دارم تو را به خدا، مبادا که در انجام آن با من مخالفت

کنی. اعرابی گفت: من بـا تو مخـالفت نمی کنم. پس امام ورقه‌ای به خط خود نگاشت و در آن اعتراف کرد که اعرابی از وی مالی طلب دارد و مبلغی [صفحه ۶۹] که در آن نوشت زیادتر از وام اعرابی بود. سپس به وی فرمود: این دستخط را بگیر و چون به سامراء برگشتم و در برابر کسانی که دور و بر من جمع شده‌اند این دستخط را نشان بده و با من به درشتی و غلظت سخن بگوی و مبادا که از آنچه تو را گفتم سربتابی و با من به مخالفت برخیزی. اعرابی گفت: آنچه گفتی می کنم. سپس دستخط را گرفت. چون امام هادی به سامراء رسید و عده‌ی بسیاری از یاران خلیفه و افراد دیگر در محضر او گرد آمدند، اعرابی نزد آن امام حضور یافت و دستخط را بیرون آورد و آن را مطالبه کرد و همچنانکه امام به او سفارش کرده بود، رفتار کرد. حضرت با نرمی و مدارا با وی سخن گفت و زبان به پوزش گشود و او را وعده داد که قرض خود را ادا می کند و خاطر او را خوش می‌دارد. این ماجرا را به اطلاع متوکل، خلیفه‌ی عباسی، رساندند و او دستور داد ۳۰ هزار درهم برای امام ببرند. چون این مبلغ را به امام رساندند، دست به آنها نزد تا اعرابی آمد، پس به او فرمود: این مال را بردار و وام خویش ادا کن و بقیه‌ی آن را بر اهل و عیال خویش خرج کن و ما را معذور دار، اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا که من آرزوی گرفتن کمتر از ثلث این مال را داشتم ولی خداوند داناتر است که رسالت خویش را کجا بنهد. پس پولها را برداشت و رفت [۶۶] . [صفحه ۷۰] بیایید از پیشوایان خود درس ایثار و کرم بیاموزیم. کرم تنها انفاق نیست بلکه کوشش برای رفع نیازها، به هر وسیله ممکن است، حتی اگر این کوشش بر شخصیت آدمی گران بیاید. نقل این داستان مرا به یاد ماجرایی انداخت که درباره‌ی یکی از پیامبران بزرگ نقل کرده‌اند. گفته‌اند: نیازمندی پیش آن پیامبر آمد و از وی خواستار مقداری مال شد. آن پیامبر هیچ نداشت لذا به مرد نیازمند گفت: مرا بگیر و به بازار برده فروشان ببر و مثل اینکه بنده‌ی تو هستم مرا بفروش و پول را بگیر و حاجت خویش روا کن. مرد همان گونه که پیامبر گفته بود، عمل کرد اما کسی که پیامبر را خریده بود دانست که او کیست و لذا او را آزاد ساخت. با این شیوه ای که ایثار و کرم و بخشش در آن موج می‌زند، رهبران ما به ما آموخته‌اند که چگونه به یکدیگر نیکی کنیم و از آنچه داریم انفاق کنیم و به قصد برآورده ساختن نیازهای مردم، برای برخورداری از آنچه بدان محتاجیم، حرکت و کوشش کنیم. [صفحه ۷۱]

اندرزهای درخشان

اشاره

مذهب اهل بیت علیهم‌السلام در روزگار امام هادی به مرحله‌ی پختگی رسیده بود اما خطر تند روی که از طریق فرهنگهای وارداتی از سوی شرق در عمق جان برخی از مسلمانان نفوذ یافته بود، نیازمند نیرویی ایمانی برای پاسخ به این خطر بود تا مبادا به خاطر تبلیغ دشمنان و به ویژه خلفای عباسی که جایگاه ائمه را نمی شناختند و آنان و یا هواخواهانشان را متهم به غلو می‌کردند روح معنویت در مردم کاستی بگیرد. نیاز دیگر مذهب اهل بیت این بود که محتاج متون جامعی بود تا به منزله‌ی درسهای توجیهی باشد که بدون افزونی و کاستی اصول عقاید را در بر گیرد. از این روست که زیارت جامعه که از امام هادی علیه‌السلام نقل شده، از ناحیه‌ی آن حضرت مطرح می‌شود. در این زیارت ائمه علیهم السلام به دور از هرگونه غلو و در همان جایگاه حقیقی خود، معرفی و باز شناخته شده‌اند. بگذارید در برخی از کلمات نورانی این زیارت که می‌تواند بهترین وسیله برای تحکیم مهر و محبت ائمه در دل ما باشد، تدبر کنیم. این محبت و مهر در واقع امتداد محبت مؤمن به پروردگارش محسوب می‌شود و به هیچ وجه جایگزین آن نیست: [صفحه ۷۲] السلام علیکم یا أهل بیت النبوهٔ، و موضع الرسالهٔ، و مختلف الملائکهٔ، و مهبط الوحی، و معدن الرحمهٔ، و خزان العلم، و منتهی الحلم، و اصول الکرم، و قادهٔ الأمم، و اولیآء النعم، و عناصر الأبرار، و دعائم الأخیار، وساسهٔ العباد، و ارکان البلاد، و ابواب الایمان، و أمنآء الرحمن، و سلالهٔ النبیین، و صفوهٔ المرسلین، و عترهٔ خیرهٔ رب العالمین، و رحمهٔ الله و برکاته، السلام علی ائمهٔ

الهدی، و مصابیح الدجی، و اعلام التقی، و ذوی النهی، و اولی الحجی، و کهف الوری، و ورثهٔ الأنبیآء، و المثل الأعلی، و الدعوهٔ الحسنی، و حجج الله علی اهل الدنیا و الأخرهٔ و الأولی، و رحمهٔ الله و برکاته. السلام علی محال معرفهٔ الله، و مساکن برکهٔ الله، و معادن حکمهٔ الله، و حفظهٔ سر الله، و حملهٔ کتاب الله، و اوصیآء نبی الله و ذریهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و رحمهٔ الله و برکاته. السلام علی الدعاهٔ الی الله، و الأدلآء علی مرضات الله و المستقرین فی امر الله و التآمین فی محبهٔ الله، و المخلصین فی توحید الله، و المظهرین لأمر الله و نهیه، و عباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و رحمهٔ الله و برکاته» [۶۷] .

ترجمه زیارت جامعه

«درود بر شما ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت و (مرکز) آمد و شد [صفحه ۷۳] فرشتگان و محل فرود وحی و مکان رحمت و گنجوران دانش و غایت خویشتنداری و حلم و بنیانهای کرم و رهبران امتها و صاحبان نعمتها و ریشه های نیکان و ستونهای گزیدگان و تربیت کنندگان بندگان و ارکان کشورها و دروازه‌های ایمان و امینان خدای رحمان و تبار پیامبران و گزیده‌ی رسولان و عترتی منتخب پروردگار جهانیان، و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر پیشوایان هدایت و چراغهای (روشن) در ظلمت و پرچمهای پرهیزگاری و صاحبان عقل و خرد و پناه مردمان و وارثان پیامبران و نمونه‌های برتر و دعوت نکو و حجتهای خداوند بر مردم دنیا و آخرت و اولی و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر جایگاههای معرفت خدا و خانه‌های برکت خدا و معدنهای حکمت خدا و پاسداران سر خدا و حاملان کتاب خدا و جانشینان پیامبران خدا و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر دعوت کنندگان به خدا و راهنمایان به خشنودیهای خدا و پایداران در فرمان خدا و کاملان در محبت خدا و مخلصان در توحید خدا و یاوران امر و نهی خدا و بندگان گرامی که در گفتار بر خدا پیشی نگرفتند و به فرمان او کار می‌رانند و رحمت و برکات خدا بر شما باد»! آن حضرت در اندرز به یکی از دوستان خود فرمود: «ای فتح! آن که فرمان آفریدگار را گردن نهاد از خشم آفریده به خود باک راه نداد و آن که آفریدگار را به خشم آورد، یقین کن که آفریدگار خشم آفریده را بر وی مستولی بدارد، و آفریدگار وصف نشود جز بدانچه خویشتن را بدان وصف کرده است و کجا توصیف شود آفریدگاری که حواس از یافتنش [صفحه ۷۴] و گمانها از رسیدن به او و آنچه در دل می‌گذرد از توصیفش و دیدگان از احاطه به او، درمانند. والاست از آنچه وصف کنندگان، توصیفش می‌کنند و برتر است از آنچه ستایندگان می ستایندش. در نزدیکی اش دور گردد و در دوری‌اش نزدیک، در دوری‌اش نزدیک است و در نزدیکی اش دور، کیفیت (چگونگی) را او چگونگی بخشید پس گفته نشود خود او چگونه است؟ و مکان را او پدید فرمود پس گفته نشود خود او کجاست؟ چون او از چگونگی و کجایی (مکان) به دور است» [۶۸] . و نیز فرمود: «هر که خدای را بپرهیزد در امان نگاه داشته شود و هر که خدا را فرمان برد، مورد اطاعت قرار گیرد و هر که آفریدگار را اطاعت کند از خشم مخلوق نترسد، هر که از مکر خدا و دردناك گرفتنش ایمن شد گردن کشی کرد تا آنجا که قضای خدا و امر نافذش بر وی فرود آمد و هر که دلیلی روشن از پروردگارش داشته باشد دشواریهای دنیا بر وی سبك آید و گر چه تکه تکه شود و پراکنده گردد. سپاسگزار به خود سپاس سعادتمندتر است از نعمتی که باعث سپاس شده زیرا نعمت کالای این جهانی است و سپاس نعمت دنیا و آخرت است. خداوند دنیا را سرای آزمایش و آخرت را خانه‌ی فرجام قرار داد و بلای دنیا را وسیله ثواب آخرت گرداند و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داد. ستمگر بردبار بسا که به وسیله‌ی حلم خود از ستمش گذشت شود و حق دار نابخرد بسا که به سبکسری خود نور حق خویش را خاموش سازد. [صفحه ۷۵] هر که از روی دوستی به تو نظری دهد همه جانبه اطاعت او کن. هر که قدر خود نداند از شر او خود را آسوده مدان. دنیا بازاری است که مردمی از آن سود برند و مردمی دیگر زیان بینند» [۶۹] . «جدل دوستی قدیم را تباه سازد و گره استوار (در راه دوستی) پدید آرد، کمترین چیز در جدل برتری جستن است و همین برتری جستن از عوامل قطع رابطه است». «نکوهش، کلید دشمنی است، با این حال از حقد

و کینه بهتر است». به مردی که پیش آن حضرت فرزندش را نکوهش کرد، فرمود: عقوق مرگ فرزند است برای پدر. و نیز فرمود: شب زنده داری گواراتر از خواب است و گرسنگی در خوبی خوراك بیفزاید. (آن حضرت این سخن را در تشویق بر نماز شب و روزه گرفتن فرمود). «یاد آر مرگ خویش را در میان خانوادهات که نه پزشکی تو را در آن هنگام از مرگ باز می‌دارد و نه دوستی تو را سود می‌رساند». «خشم بر آن که مالك اویی، پستی است». «حکمت در سرشتهای فاسد، کامیاب نشود». «بهتر از خیر و نیکی، کننده‌ی آن است و زیباتر از زیبا گوینده‌ی آن و برتر از دانش، حامل آن است و بدتر از شر، جلب کننده‌ی آن و خوفناك‌تر از ترس، آن که بر آن سوار است». «تو را از حسد پرهیز می‌دهم که - آثار- آن در تو آشکار می گردد ولی در دشمنت کارگر نمی‌شود». [صفحه ۷۶] «اگر زمانی برسد که عدل در آن بر ستم غلبه داشته باشد حرام است کسی به دیگری گمان بد ببرد مگر آنکه کاملاً آگاهی پیدا کند و اگر زمانی برسد که ستم در آن بر عدل چیرگی داشته باشد کسی نمی‌تواند به دیگری گمان خوب ببرد تا زمانی که به خوبی آن کس علم پیدا نکرده است» [۷۰] .

پاورقی

[۱] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۶.

[۲] سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

[۳] سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۲.

[۴] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

[۵] سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۰.

[۶] چنان که گفته شد این حدیث مفصل است و ما تنها به نقل قسمتی که در اینجا ضروری می‌نمود پرداختیم. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۰.

[۷] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۱ به نقل از ارشاد مفید، ص ۳۰۸.

[۸] بحارالانوار، ج ۵۰،ص ۱۲۷.

[۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۷.]

[۱۰] همان مأخذ، ص ۱۲۸.

[۱۱] گروهی از قریش با برچیدن ابروها (از روی تکبر) و دراز گردانیدن انگشتان با ما به مفاخرهٔ برخاستند.

[۱۲] چون با یکدیگر منازعه کردیم، قضا به نفع ما و بر زبان ایشان حکم داد بدانچه بانگ صومعه‌ها گفتند.

[۱۳] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

[۱۴] بر فراز قله‌های کوههایی که آنان را نگاهبانی می کرد خفتند و مغلوب شدند و قله‌ها آنها را سودی نرساند.

[۱۵] پس از دوره ای از عزت و سرفرازی از دژهایشان پایین کشیده شدند و در گودالی مسکن گرفتند ای وای که در چه جای بدی فرود آمدند!.

[۱۶] بانگ دهنده ای پس از دفن آنها فریاد زد: کجا رفت آن دستبندها و تاجها و جامه‌های فاخر ابریشمین؟.

[۱۷] کجا شد آن چهره‌های به ناز پرورده که در برابر آنها پرده‌ها می‌زدند و سایبانها؟.

[۱۸] پس قبر، چهره آنان را نشان دهد هنگامی که بدشان آید: این است چهره‌هایی که کرمها (برای خوردن آنها) بر روی چهره‌شان رفت و آمد می کنند.

[۱۹] دیر زمانی کامرانی و عیش و نوش کردند و امروز چنان شده‌اند که پس از آن همه خوردن و کامروایی کردن، خورده

می‌شوند.

[۲۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۱ - ۲۱۲.

[۲۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۶، حدیث هشتم.

[۲۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

[۲۳] تاریخ الاسلام السیاسی - حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵.

[۲۴] تاریخ الاسلام السیاسی - حسن ابراهیم حسن، ج ۳، ص ۵.

[۲۵] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۳ - ۲۱۴.

[۲۶] همان مأخذ به نقل از ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۲۹.

[۲۷] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۸ به نقل از ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۶۰ - ۶۱.

[۲۸] همان مأخذ، ص ۱۰.

[۲۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۹.

[۳۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۳.

[۳۱] همان مأخذ، ص ۱۷۶.

[۳۲] بحارالانوار، ج ۵۰ ، ۳۰۱.

[۳۳] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۰۱.

[۳۴] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۳.

[۳۵] همان مأخذ، ص ۱۳۰.

[۳۶] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۸.

[۳۷] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۴.

[۳۸] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۵.

[۳۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۶۲ - ۱۶۳.

[۴۰] سوره‌ی هود، آیه‌ی۶۵.

[۴۱] بحارالانوار، ج ۵۰،ص ۲۰۴.

[۴۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

[۴۳] بحارالانوار،ج ۵۰، ص ۱۲۴ - ۱۲۵.

[۴۴] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۰.

[۴۵] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۲۳.

[۴۶] فی رحاب ائمهٔ اهل البیت علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۸۳.

[۴۷] همان مأخذ، ص ۱۸۳.

[۴۸] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۱۴.

[۴۹] سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۰.

[۵۰] سوره‌ی اطلاق، آیه‌ی ۳.

[۵۱] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۶.

[۵۲] همان مأخذ، ص ۱۴۰.

[۵۳] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۲۹.

[۵۴] همان مأخذ، ص ۱۵۵.

[۵۵] بحارالانوار، ج ۵۰ ، ۱۴۱ - ۱۴۲.

[۵۶] بحارالانوار، ج ۵۰، ۱۵۸ - ۱۶۰.

[۵۷] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۹.

[۵۸] سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۷۵.

[۵۹] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۱.

[۶۰] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۱.

[۶۱] همان مأخذ، ص ۱۴۲ - ۱۴۴.

[۶۲] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۳.

[۶۳] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۸۳.

[۶۴] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۵ - ۱۵۶.

[۶۵] همان مأخذ، ص ۱۷۳.

[۶۶] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۵۷.

[۶۷] زیارت جامعه از کتاب «الانوار اللامعه فی شرح زیارهٔ الجامعه»، عبدالله شبر، ص ۱۲۳.

[۶۸] بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۷ - ۱۷۸.

[۶۹] فی رحاب ائمهٔ اهل البیت علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۸۰.

[۷۰] فی رحاب ائمهٔ اهل البیت علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۸۱.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف

مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام –: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

